

## فراماسونری - سلاح سری انگلیسی ها ؟

این حقیقتِ مسلم که میرزا ابوالحسن شیرازی، اولین سفیری که پادشاهان قاجار به دربار سنت جیمز فرستادند، اندک زمانی پس از ورودش به لندن فراماسون شد، این اعتقاد را در ذهن بسیاری از ایرانیان پدید آورده است که فراماسونری یکی از سلاحهای سری و شیطانی‌تری است که در زرادخانهٔ دیپلماتیک انگلیسی‌ها وجود دارد. این افسانه‌ها - چون این امر افسانه‌ای بیش نیست - جمعی از نویسندگان ایرانی، از جمله محمود محمود و اسماعیل رائین زنده نگاه داشته‌اند. کتاب سه جلدی نویسندهٔ اخیر دربارهٔ فراماسونری در ایران و رشته‌های ارتباط آن با انگلیسی‌ها در سال ۱۹۷۰ میلادی/۱۳۴۹ شمسی در تهران انتشار یافت و به دوهزار صفحه بالغ می‌شود.

از این رو نابجا نخواهد بود اگر در این کتاب که به شرح احوال ایرانیها در میان انگلیسی‌ها می‌پردازد ارتباط ایرانیها را با فراماسونهای انگلیس بررسی کنیم و ببینیم احیاناً چه استفاده‌ای از این ارتباط به عمل آمده است.

جمعی از سیاحانی که در اوایل قرن نوزدهم به ایران سفر کرده‌اند متوجه علاقه‌مندی ایرانیها به فراماسونری و کنجکاوی آنها در احوال

فراماسونها شده و به این امر اشاره کرده‌اند. جیمز فریزر که در سالهای ۲۲-۱۸۲۱/۷-۱۲۳۶ و بار دیگر در سال ۱۸۳۳/۱۲۴۹ به ایران سفر کرده و بخشهای زیادی از کشور را از نزدیک دیده است در این باره چنین می‌گوید:

کمتر رسمی از رسوم ما فرنگی‌ها وجود دارد که کنجکاوای مردم مشرق‌زمین را بیشتر از فراماسونری برانگیزد. رمز و رازهای آن نیروی تخیل آنان را تحریک می‌کند، مخصوصاً کسانی را که تمایلی به صوفیگری یا آزاداندیشی در امور مذهبی دارند و تعدادشان هم بالاخص در ایران زیاد است. روایاتی که آنان از وضع فراماسونهای فرنگ شنیده‌اند... این تصور را در ذهن ایشان پدید آورده است که عضویت در این جمعیت برابر است با دسترسی داشتن به علوم ماوراءالطبیعه و خفیه که از مردم عادی پنهان است. من کمتر فردی از اهالی ایران را شناختم که دارای صفات ذکر شده باشد و میل به فراماسون شدن نداشته باشد. (۱)

جهانگرد دیگری به نام ویلیام \*هولمز که در سال ۱۸۴۳/۱۲۵۹ از شهر لاهیجان بازدید کرده شرح می‌دهد که چطور حاکم «از من سؤالات فراوانی دربارهٔ «فراموشخانه» کرد، که این اسمی است که ایرانی‌ها روی تالار فراماسونهای لندن گذاشته‌اند و برای همهٔ کسانی که این واژه را شنیده‌اند راز بزرگی است... ایرانیها عموماً بر این باورند که فراموشخانه مکان شگفت‌انگیزی است که انسان در آنجا ظرف یک روز خردمندی هزار سال مطالعه را به دست می‌آورد.» (۲)

حاکم از دست آن ایرانیهایی که در انگلستان فراماسون شده‌اند گله داشت، چون می‌گفت هنگام بازگشت به ایران رازداری می‌کنند و از آنچه در تالار فراماسونها در لندن می‌گذرد خبری به دوستان خود نمی‌دهند. تعجبی ندارد که آدمهای «نامحرم» کنجکاوای می‌کنند و شایق هستند که خودشان فراماسون بشوند!

محتمل است که ایرانیها اولین اطلاع را از وجود فراماسونری از دوتن از هموطنان خود به دست آورده باشند که ساکن هند بودند: سید عبداللطیف شوشتری و میرزا ابوطالب اصفهانی، که یکی از فصول قبلی کتاب حاضر به ایشان اختصاص یافته است. اطلاعات شخص اول

صرفاً در هندوستان کسب شده بود، از طریق دوستان انگلیسی و دیگری که در آن کشور یافته بود. عبداللطیف در کتابش «تحفة العالم» می‌نویسد اشخاص از هر دین و مذهبی که باشند می‌توانند فراماسون شوند. برای این کار باید در مراسم طولانی مخصوصی شرکت کنند. و نیز اینکه فراماسونها جلسات هفتگی دارند و هر گاه دچار مشکلات مالی یا مشکلات نوع دیگری شوند بهم کمک می‌کنند. وی اولین نویسنده ایرانی است که فراماسونها را «فراموشها» می‌خواند «چه هر چه از آنها پرسند در جواب گویند به یسار نیست.» (۳) لژهای فراماسونری در ایران هنوز «فراموشخانه» نامیده می‌شوند، چون واژه فارسی «فراموش» به نحو مناسبی به لغت freemason در انگلیسی و franc-maçon در زبان فرانسه نزدیک است.

میرزا ابوطالب اصفهانی که در فاصله ۱۷۹۹/۱۲۱۴ و ۱۸۰۲/۱۲۱۷ دو سال در انگلستان به سر برد موضوع را با ذکر جزئیات بیشتری روایت می‌کند. او باغی را در فاصله چند میلی لندن شرح می‌دهد که به فراماسونها اختصاص داشت. می‌نویسد:

حکایات عجیبه از شناختن ایشان یکدیگر را بی‌علامتی، و افتا نکردن راز آن خانه را اگرچه خوف قتل باشد، و امثال آن کنند که عقل سامع در اضطراب افتد.... از قوانین آن ملت یکی اینکه هر کس بر ملت [= مذهب] قدیم خود قائم باشد، و ضرری به اعتقاد سابق او نرسد؛ دیگر اینکه درماندگان و مسافران یکدیگر را به مال و قدم و حرف اعانت نمایند و بریکدیگر تفوق نجسته برادر خوانند.

اگرچه به میرزا ابوطالب‌خان «تکلیف کردند» که فراماسون شود و «شعف بسیار به هم مسلکی من اظهار می‌نمودند عذر خواستم» چون کاملاً یقین نداشته که اصول فراماسونری با طرز فکر وی وفق می‌داده است. (۴) اما برای بسیاری از ایرانیها، علاوه بر صوفیها و آزاداندیشانی که فریزر از ایشان نام می‌برد، پیوستن به جمعیتی که ریشه‌های آن به قدرتهای بزرگ اروپا می‌رسید جاذبه مخصوصی داشت و در ایامی که ضعف ایران زبانه زد خاص و عام بود و جان افراد

اغلب در خطر، و قدرتهای خارجی نفوذ قابل ملاحظه‌ای در کشور داشتند، امید دسترسی یافتن به نوعی مساعدت و حمایت را به شخص می‌داد.

میرزا ابوالحسن نخستین فردی از ایران بود که در انگلیس به جرگه فراماسونها پیوست. لرد \*مویرا<sup>۱</sup> به پیشنهاد سرگور اوزلی که در آن هنگام مهماندار میرزا ابوالحسن بود در ماه ژوئن ۱۸۱۰/ جمادی الاولی ۱۲۲۵ مراسم «دخول» او را در این جرگه به جا آورد. مدتی بعد در همان سال، پس از آنکه اوزلی به ایلچگیری انگلیس در ایران گمارده شده بود به اتفاق میرزا ابوالحسن با کشتی روانه ایران شدند. اوزلی در ایسن زمان فرمانی در بغل داشت که او را «استاد بزرگ ولایتی برای ایران» می‌خواند، اما چنین به نظر می‌رسد که در دوسالی که اوزلی در ایران اقامت داشت هیچ کوششی برای تأسیس یک لژ فراماسونی و جلب ایرانیها به آن لژ به عمل نیامد. همچنین هیچ مدرکی در دست نیست که نشان بدهد میرزا ابوالحسن، که مقرری بگیر مادام‌العمر کمپانی هند شرقی بود و به همین خاطر گفته می‌شود از انگلیسی‌ها حرف‌شنوی داشت، در زمینه فراماسونی در ایران فعالیت داشته است.

دومین ایرانی که از ورودش به جرگه فراماسونها در انگلستان خبر داریم میرزا صالح شیرازی است، یکی از پنج محصلی که به فرمان شاهزاده عباس میرزا نایب السلطنه در سال ۱۸۱۵/ ۱۲۳۰ به لندن فرستاده شد. میرزا صالح در نوامبر ۱۸۱۵/ ذیحجه ۱۲۳۰ داخل یکی از لژهای فراماسونری لندن شد، اما در سفرنامه خود چیز زیادی از فراماسونها نمی‌نویسد جز اینکه می‌گوید: «مدتها می‌بود که خواهش دخول [در] مجمع فراموشان را داشته» و «زیاده از این در این باب

(۱) فرانسیس رادن هستینگز، اولین مارکی هستینگز، ارل آو مویرا (متولد ۱۷۵۴، متوفا ۱۸۲۶). سربازی که در جنگ [استقلال] امریکا از ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۲ و در جنگ علیه فرانسویان در سال ۱۷۹۴ شرکت داشت. در سال ۱۸۰۶ به ریاست کل تدارکات ارتش منصوب شد و از ۱۸۱۳ تا ۱۸۲۳ فرمانفرمای هندوستان بود. [توضیح مؤلف]

نگارش آن جایز نیست.» (۵) همچنین گفته می‌شود که یکی از همدرسان میرزا صالح به نام میرزا جعفر حسینی (میرزا جعفر مشیرالدوله آینده) نیز در همین اوقات وارد مجمع فراماسونها شد ولی جزئیاتی از این امر در دست نیست. در گزارشهای مکتوب باقی مانده تا امروز به مطلبی که حاکی از فعالیت فراماسونی این دوتن در ایران بعد از بازگشتشان از انگلستان باشد بر نمی‌خوریم. اما می‌توانیم فرض را بر این بگذاریم که مثل میرزا ابوالحسن به افراد انگلیسی روی خوش نشان می‌دادند، که این امر می‌تواند همانقدر نتیجه تحصیلاتشان در انگلستان باشد، که نتیجه پیوندشان با فراماسونها.

سه شاهزاده جوان قاجار نیز که مسافرتشان به انگلستان موضوع هشتمین فصل کتاب حاضر است فراماسون شدند. به روایت جیمز فریزر این کار به خواست خودشان انجام گرفت و ترتیب آن را میرزا ابراهیم شیرازی داد که در کالج کمپانی هند شرقی در هیلبری فارسی درس می‌داد و خودش نیز فراماسون و از افراد مورد حمایت سرگور اوزلی بود. رضاقلی میرزا<sup>۲</sup> که گزارش سفرشان را نوشته است می‌گوید: «باری حمد خدای را که آنچه بایست، از اسرار فرامیسان حلالی گردید، و این عقده که سالها بر دل بود که آیا چه خبر و چه اثر در مجمع فرامیسان باشد از برکت منافع مسافرت اکنون گشاده گردید.» رضاقلی میرزا که سوگند رازداری خورده بود تنها می‌نویسد که هر فرد ذکور بیست و دوساله یا مسن‌تر می‌تواند فراماسون شود مشروط بر اینکه برده نباشد و پدرش نیز آزاد باشد. وی همچنین می‌نویسد که فراماسونها چهار درجه دارند و سه درجه اول را در مدت یک سال و نیم طی می‌توان کرد. فراماسونهای هر درجه علائم خاص خودشان را دارند تا سرانجام به بالاترین درجه برسند. «زیاده از آن نمی‌توان

(۲) در متن اصلی نجفقلی میرزاست. چنانکه مترجم در فصل هشتم کتاب حاضر توضیح داده است (پانوش ۱۰) ترجمه انگلیسی سفرنامه سه شاهزاده منسوب به نجفقلی میرزاست ولی اصل آن که در ایران به چاپ رسیده به نام برادر ارشدش «رضاقلی میرزا نو» فتحعلی شاه انتشار یافته است. م.

سخن گفت». رضاقلی با احساسی از غرور نوشت که «مرشد کل» همه فراماسونهای دنیا دوک \*سایکس «برادر پادشاه انگلستان است که عمر او به هشتاد رسیده و بزرگترین فرمیسان عالم است.» (۶)

جیمز فریزر مهماندار ایشان روایت خوشمزهای از مراسم «دخول» آنان به جرگه فراماسونها نقل می‌کند:

شاهزاده‌ها در تبوتاب بودند. رضاقلی میرزا برادر ارشد که ذاتاً شخص خجولی است و از رفتار خودمانی غیرمحترمانه واهمه دارد نسبت به موضوع دچار تردید شده بود. شخصی به او گفته بود - تصور می‌کنم به شوخی - که در مراسم با اعضای جدید بعضی کارهای خصوصی انجام خواهد شد و رضاقلی به من گفت که او حتماً در مقابل چنین اعمالی مقاومت خواهد کرد. وی گفت: «والا! فریزر صاحب، اگر بخواهند با من عمل ناشایست و یا حتی مشکوکی بکنند من از مشتھایم استفاده خواهم کرد.» اما چنین به نظر می‌رسد که قضا یا به خیر و خوشی گذشت و شاهزاده‌ها خرم و خندان و سرمست به منزل مراجعت کردند. (۷)

سه شاهزاده اندک زمانی پس از این رویداد لندن را ترك گفتند تا ایام تبعید خود را در بغداد در قلمرو امپراتوری عثمانی به كم مقررری سخاوتمندانه‌ای که از دولت انگلیس دریافت می‌کردند به سر آورند. همانگونه که مدرکی در دست نیست که حاکی از استفاده انگلیسی‌ها از این سه شاهزاده برای مقاصد سیاسی باشد، همانطور هم به نظر نمی‌رسد که شاهزاده‌ها فراماسونهای فعالی شده باشند.

حسین‌خان آجودان‌باشی که شرح مآعوربت بی‌نتیجهٔ او را در فصل نهم روایت کردیم از جملهٔ ایرانیانی است که مسحور اسرار فراماسونری نشد. گفته می‌شود که پس از بازگشت خود به تهران در گزارشی که به پادشاه تقدیم کرد فراماسونری را «يك چشمه شیدای بزرگ خواند و لژهای فراماسونری را بدون مجامله با فاحشه‌خانه‌های لندن مقایسه کرد که دیده بود کسب و کار پسر رونقی دارند.» (۸)

نود سالی پس از عزیمت سرگور اوزلی از تهران بار دیگر در مدارك رسمی به دخالت يك ديپلمات انگلیسی دیگر در امری که با فراماسونری ارتباط داشت برمی‌خوریم. سرآرتور هاردینگ که از سال

۱۳۱۸/۱۹۰۰ تا ۱۳۲۳/۱۹۰۵ در تهران وزیر مختار انگلیس بود در خاطرات خود این نکته را پنهان نمی‌کند که در سال ۱۳۱۹/۱۹۰۱ اعضای یکی از لژهای فراماسونی ایران که خواستار وابسته شدن به لژ بزرگ انگلستان بود، با وی تماس گرفتند. هاردینگ سعی کرد به این امر کمک کند اما «پاسخ نسبتاً دلسرد کننده بود. مقامات فراماسونی انگلستان به علت بُعد مسافت و دشواری زیر نظر نگاه داشتن یک لژ جوان از انگلیس در کشوری که فراماسونری برای آن پدیده نوظهوری بود و احتمال سوء استفاده‌هایی می‌رفت، به این نتیجه رسیدند که بهتر است مسئولیتی در ایران برعهده نگیرند. یکی از دولتمردان برجسته ایرانی، ناصرالملک «انگلیسی‌خواه» در آکسفورد به جرگه فراماسونها پیوسته بود و من فکر می‌کردم می‌تواند شروع خوبی به عنوان استاد بزرگ داشته باشد.» (۹)

کوچکترین شکی وجود ندارد که در تاریخ فراماسونری ایران، فرانسویها هستند، و نه انگلیسی‌ها، که فضل تقدم به آنان تعلق دارد.

اولین ایرانی که می‌دانیم فراماسون شد اصغرخان افشار است که در اثنای مأموریت دیپلماتیک خود به پاریس در سال ۱۲۲۳/۱۸۰۸ در همان شهر وارد جرگه فراماسونری گردید. در حدود نیم قرن بعد، میرزا ملکم‌خان که به «پدر فراماسونری ایران» معروف شده است باز در پاریس به جمع فراماسونها راه یافت. او در جوانی در فرانسه تحصیل کرده بود و ای بسا که در همان ایام با فراماسونری آشنا شده باشد. همانطور که در فصل نهم شرح داده‌ایم ملکم‌خان در سال ۱۲۷۳/۱۸۵۷ همراه فرخ‌خان امین‌الملک به پاریس بازگشت. در پایان مذاکرات موفقیت‌آمیز فرخ‌خان برای عقد معاهده صلح با انگلیسی‌ها، فرخ‌خان و ملکم‌خان و پنج تن دیگر از اعضای هیئت ایرانی، به صورت گروهی در لژ\* «دوستی صمیم» واقع در مقر «گران آریان» فراماسون شدند. سه سال بعد وزیر مختار جدید ایران در فرانسه و سه تن از کارمندان او در مراسم «دخول» مشابهی در همان لژ پاریس شرکت کردند.

ملک‌خان پس از بازگشت خود به تهران در سال ۱۸۵۸/۱۲۷۴ آنچه را که اولین لژ فراماسونری ایران یا «فراموشخانه» نام گرفته است تأسیس کرد، هرچند که این مجمع با لژ فرانسوی خودِ ملک‌م و یا هیچ یک از لژهای اروپایی دیگر بستگی نداشت. با این وجود ملک‌م توانست جمعی از شخصیت‌های برجسته عصر خود را چه از عوام و چه از علما به فراموشخانه جلب کند، شخصیت‌هایی که ملک‌م امیدوار بود از اندیشه‌های او در جهت اصلاحات سیاسی برانگیخته شوند. اما جلسات فراموشخانه ناصرالدین شاه را بدگمان ساخت و دستور تعطیل آن را در سال ۱۸۶۱/۱۲۷۷ صادر کرد.

پرنس ملک‌خان در سال‌های بعد، در ایامی که در لندن وزیر مختار ایران بود و سپس در روزگاری که پناهنده سیاسی بود، همچنان به ترویج افکار اصلاح طلبانه خود ادامه می‌داد. اگر ملک‌م در این کار از ارتباطات فراماسونی خود نیز سود جستند باشد این امری بوده است صرفاً به ابتکار و مسئولیت خود او. دولت بریتانیا از اندیشه‌های او حمایت نکرد و اگر هم کرد، حمایتی اندک بیش نبود.

نتیجه بگیریم: هیچ مدرک قانع کننده‌ای نیافته‌ایم که اعتقاد رایج ایرانیها را نسبت به استفاده شیطنانی انگلیسی‌ها از فراماسونری تأیید کند. انگلیسی‌ها برخلاف فرانسوی‌ها فراماسونری را به عنوان وسیله‌ای برای اشاعه فرهنگ و تمدن خود نیز ندیدند. انگلیسی‌ها هیچ کوششی، یا حداقل کوشش زیادی، برای جلب افراد به مجامع فراماسونی و وابسته ساختن لژهای ایرانی با مجامع فراماسونی خودشان به عمل نیاوردند. در هر دو مورد ابتکار عمل معمولاً در دست ایرانیها بوده است. هرچند کشف انگیزه واقعی ایرانیانی که فراماسون می‌شدند - غیر از کنجکاوی اعضای جدید درباره رموز آن - غیرممکن است، این احتمال وجود دارد که بسیاری از آنان امیدوار بودند که از این راه خواهند توانست به شیوه‌ای غیرمستقیم در پناه یکی از قدرتهای اروپایی قرار بگیرند و یا به نفوذ خود بیفزایند.



## کابوس نشان زانوبند

بعد از ناصرالدین شاه، پسر ارشدش شاهزاده مظفرالدین میرزای چهارم و سه ساله ولیعهد در سال ۱۸۹۶ میلادی/۱۳۱۳ هجری قمری بر تخت سلطنت جلوس کرد. از نظر انگلیسی‌ها شاه جدید جانشینی درخور برای پدر خود نبود «سهل‌گیر و خوش‌خلق، حتی مهربان ولی ضعیف، کم جرئت و اسراف‌کار، و بیش از حد مواظب وجود مبارک خود و دیگران». (۱) نظر یکی از ایرانیها نسبت به قبلهٔ عالم از این هم کمتر ستایش‌آمیز بود: «ساده‌ لوح است، به آسانی تحت تأثیر قرار می‌گیرد، بی‌تصمیم و دمدمی، عاشق دلقک بازی و کاملاً در اختیار درباریان فاسد خویش است... مطلقاً نادان و بیسواد است. نه از تاریخ چیزی می‌داند، نه از سیاست. مطلقاً عاری از حزم و قدرت قضاوت و دوراندیشی است.» (۲) در فرانسé روزنامه‌ها اسمش را Mauvaise Affaire ud Din Shah [مزرخرف‌الدین شاه] گذاشته بودند و انگلیسی‌ها و ایرانیها هر دو عقیده داشتند که زیر نفوذ روسهاست.

مظفرالدین شاه نیز مثل پدرش مزهٔ مسافرت به فرنگستان زیر دندانش رفته بود. مشوقان او دوطیب انگلیسی‌اش \* ادکاک و \* لیندلی بودند که عقیده داشتند استفاده از آبهای شفابخش \* کنتز کس ویل

و \*کارلسباد و \*ماریین باد برای مزاج علیل مبارک مفید خواهد بود. این بود که در آوریل ۱۹۰۰ / ذیحجه ۱۳۱۷ پس از يك ماه اقامت در استراحتگاه آب معدنی کنتراکس ویل در فرانسه، مظفرالدین شاه اولین دیدار از سه دیدار بزرگ و پرهزینه خود را از فرنگ آغاز کرد. اول به پاریس رفت و از آنجا به سن پترزبورگ و بعد به بروکسل، ولی ادامه سفرش به انگلستان و آلمان و ایتالیا به علت مرگ نابهنگام دوک ساکسه کوبورگ و پادشاه ایتالیا و عزادار شدن دربار این سه کشور اجباراً لغو گردید.

در این میان در تهران، وزیر مختار بریتانیا سر آرتور هاردینگ<sup>۱</sup> سرگرم مبارزه‌ای دشوار با روسها بر سر نفوذ رو به افزایششان در ایران بود. در سال ۱۳۱۷/۱۹۰۰ که روسها موفق شدند ترتیب اعطای يك وام ۲۲/۵ میلیون روبرلی را (برابر دو میلیون و چهارصد هزار لیره آن زمان) به دولت ایران بدهند، لطمه شدیدی به حیثیت بریتانیا در ایران وارد آمده بود. سال بعد ضربه دیگری وارد آمد: این بار يك کارشناس امور بانکی انگلیسی به نام \*مکلین که قرارداد سه ساله‌ای با دولت ایران برای نوسازی ضرابخانه داشت دفعتهاً از کار اخراج شد و جای خود را به يك «بانک شناس» بلژیکی داد. عقیده عمومی بر این بود که روسها که از اعطای امتیازنامه گرانهای استخراج نفت به انگلیسیها شدیداً عصبانی هستند، اخراج مکلین را یکی از شرایط اعطای دومین وام خود به ایران قرار داده‌اند. روسها این وام را چند ماه بعد در اختیار دولت ایران گذاشتند و هاردینگ را غصه‌دار ساختند. مظفرالدین شاه در ماریین باد بود که خبر ناگهانی به تعویق افتادن

۱) عالیجناب سر آرتور هاردینگ، متولد ۱۸۵۹، متوفی ۱۹۳۳. دیپلمات حرفه‌ای. عضو کالج \*«آلسولز» در دانشگاه آکسفورد. پیش از آنکه به عنوان وزیر مختار بریتانیا در تهران از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵ خدمت کند، مأموریهایی به ترتیب در مادرید و سن پترزبورگ و استانبول و بخارست و قاهره و زنگبار بر عهده داشت. بعد از ایران، وزیر مختار انگلیس در بلژیک و پرتغال شد و آنگاه سفیر کبیر کشورش در اسپانیا. [توضیح مؤلف]

برنامه سفرش به انگلستان را شنید و از این بابت سخت دلخور شد - حداقل این روایتی بود که صدراعظم ایران برای فرستاده مخصوصی که انگلیسی‌ها برای ادای توضیحات به ماری‌ین‌باد اعزام داشته بودند نقل کرد. به گفته صدراعظم مظفرالدین شاه مایل بود با این سفر به انگلیسی‌ها نشان بدهد که خصومتی با آنها ندارد. البته راست بود که او برای دریافت وام به روسها روی آورده بود ولی این امر به این علت بود که بانک انگلیسی شاهنشاهی ایران از اعطای وام مورد درخواست به دولت ایران عاجز مانده بود. شاه امیدوار بود که در سفر بعد خود به فرنگ اول از انگلستان بازدید کند. در اثنای گفتگو صدراعظم دوبار از نشان زانوبند سخن گفت و توضیح داد که اعطای آن به مظفرالدین شاه در جریان سفر باعث مسرت خاطر اعلیحضرت خواهد شد.

از تهران، هاردینگ کوشا اصرار می‌کرد که ترتیب سفر معوق مانده شاه هر چه زودتر داده شود. او معتقد بود که از این راه انگلیسی‌ها فرصت خواهند داشت مقداری از نفوذ از دست رفته خود را دوباره به دست آورند. هاردینگ عقیده داشت که این سفر ممکن است به شاه آنقدر قوت قلب بدهد که مقاومتش را در برابر درخواست «نامعقول» روسها - نامعقول به تشخیص هاردینگ (۳) - برای احداث خط لوله از میدانهای نفتی باکو تا خلیج فارس افزایش دهد. هاردینگ می‌ترسید که موافقت ایران با این پیشنهاد به رخنه کردن روسها در نواحی جنوبی ایران و سرانجام، استقرارشان در ساحل خلیج فارس بینجامد. هاردینگ در اشتیاقی که برای وادار ساختن شاه به مسافرت به انگلیس داشت چنین وانمود کرد که در صورت انجام مسافرت نشان زانوبند (که همه می‌دانستند شاه به شدت مایل به دریافت آن است<sup>۲</sup>) از آن او خواهد شد. هاردینگ با ایجاد این توقع در ذهن پادشاه ایران مرتکب اشتباه

(۲) در سال ۱۸۹۶، اندک زمانی پس از جلوس مظفرالدین شاه، سر مورتمیر دیورند که در آن زمان وزیر مختار بریتانیا در ایران بود به وزارت امور خارجه اطلاع داده بود که شاه متوقع است سرانجام روزی نشان زانوبند را دریافت کند. [توضیح مؤلف]

بزرگی شد. او یقیناً می‌دانست که در لندن نسبت به اعطای تعداد بیشتری از این نشان - که به طور مشخصی يك نشان مسیحی محسوب می‌شد - به افراد غیر مسیحی تردید وجود دارد. در مارس ۱۹۰۱ / ذیقعدۀ ۱۳۱۸ هاردينگ در نامه خود به لرد \*لنزداون، وزیر امور خارجه، درباره مسافرت شاه نوشت که اگر مظفرالدین شاه در اولین سفر خود به انگلیس زانوبند را دریافت نکند «به شدت دلخور» خواهد شد. هاردينگ البته می‌دانست که ملکه فقید «در اواخر عمر مخالف اعطای آن به امیران غیر مسیحی بوده است ولی اعلیحضرت ممکن است نظر دیگری داشته باشند و در حالی که این نشان به پدرش [ناصرالدین شاه] داده شده ندادنش به او دشوار خواهد بود، مخصوصاً از این جهت که نشان دیگری نیست که آن را بتوانیم بدون ایجاد رنجش به او بدهیم. شاید يك راه حل این باشد که نشان زانوبند فقط به آن پادشاهان غیر مسیحی داده شود که عملاً در حال بازدید از انگلستان باشند.» (۴)

لرد لنزداون نامه هاردينگ را برای پادشاه فرستاد و او به خط خود در حاشیۀ آن نوشت: «از آنجا که سلف شاه نشان زانوبند را دریافت داشته، اجتناب از اعطای نشان به او اگر به انگلستان مسافرت کند امری دشوار خواهد بود.» (۵) پادشاه از این رو اظهار امیدواری کرد که با توجه به سوگواری عمیق دربار بریتانیا (این بار به خاطر ملکه ویکتوریا که چند هفته زودتر در گذشته بود) مسافرت مظفرالدین شاه به انگلیس زودتر از سال ۱۹۰۲ / ۱۳۲۰ صورت نگیرد. چند روز بعد لرد لنزداون به هاردينگ نوشت که «تصور می‌کنم تحصیل نشان زانوبند برای شاه بسیار مشکل و بلکه محال خواهد بود. سلطان عثمانی اخیراً به اصرار خواستار آن شده بود، و ما از نظر خود عدول نکردیم.» (۶) در حقیقت به هنگام بحث درباره درخواست سلطان عثمانی، خود لرد لنزداون به پادشاه انگلیس یادآوری کرده بود که مادرش این قاعده را وضع کرده که نشان زانوبند يك نشان مسیحی است که صرفاً باید به سلاطین مسیحی داده شود.

اگرچه قرار بود تاجگذاری پادشاه جدید در ماه ژوئن ۱۹۰۲ /

ربیع الاول ۱۳۲۰ انجام بگیرد و به احتمال زیاد خود پادشاه و وزیرای کابینه در طول تابستان برنامه سنگینی در پیش داشتند، هاردینگ موفق شد ترتیب دعوت مظفرالدین شاه را به انگلستان در فاصله کوتاهی بعد از تاجگذاری بدهد. شرکت مظفرالدین شاه در مراسم تاجگذاری به هیچ وجه مطرح نبود، چون ادوارد هفتم دستور داده بود به علت بروز دشواریهایی در ارتباط با تقدم و تأخر مهمانان، هیچ يك از سران تاجدار کشورها به مراسم دعوت نشوند. در واقع مراسم تاجگذاری که قرار بود روز ۲۸ ژوئن / ۲۱ ربیع الاول انجام شود به علت عارضه بیماری ناگهانی پادشاه به تعویق افتاد و تا ۹ اوت / ۴ جمادی الاولی انجام نگرفت. مسافرت مظفرالدین شاه نیز اجباراً به عقب افتاد و تاریخ جدید ورودش به انگلستان تنها هشت روز بعد از تاجگذاری در زمانی بسیار نامناسب تعیین شده بود. فصل لندن به سرآمده بود و پادشاه که هنوز نقاهت بیماری خود را کاملاً پشت سر نگذاشته بود، خسته بود و روز ۱۴ اوت / ۹ جمادی الاولی لندن را به سوی \*کاوز ترك گفته بود تا دو روز بعد در مراسم سان و رژه نیروی دریایی که در آنجا به مناسبت تاجگذاری انجام می گرفت شرکت کند.

چند ماهی زودتر در همان سال، وقتی که در تهران صحبت از ترتیبات سفر بود مظفرالدین شاه به هاردینگ گفته بود که مایل است سفرش «مسافرت دوستی و تفریح باشد نه مسافرت کسب و کار... بگذارید مسائل سیاسی ما همینجا در تهران حل و فصل شود.» (۷) مذاکرات سیاسی، اگر قرار بود مذاکره ای صورت گیرد، برعهده امین السلطان صدراعظم (که در این زمان ملقب به اتابک اعظم شده بود) و وزیرانی بود که شاه را همراهی می کردند. در حقیقت هنگام بحث درباره جزئیات برنامه سفر، معلوم شد که شاه به هیچ وجه قصد ندارد در خلال يك هفته اقامتش در انگلستان، خودش را خسته کند. او به هیچ وجه مایل نبود که به منطقه صنعتی \*میدلندز یا شمال انگلستان سفر کند و برعکس ترجیح می داد که تمام وقتش را در لندن و یا اطراف آن بگذراند. او به هیچ وجه میل نداشت که در ضیافتهای شام

یا مراسم دیگری شرکت کند که در آنها ناچار باشد به سخنرانیهای طولانی گوش بدهد؛ به هیچ وجه نمیخواست از کارخانههایی بازدید کند که «از شدت سرو صدا و چرخش سریع ماشین آلات سرش گیج برود.» (۸) اما برعکس، خوشوقت می شد در يك رژه نظامی شرکت کند ولی نه رژه ناوگان نیروی دریایی، مگر اینکه بتواند کشتی ها را از خشکی تماشا کند. مظفرالدین شاه همچنین اظهار علاقه کرده بود که به تبعیت از پدر مرحوم خود از هتفیلد هاوس [خانه بیلاقی لرد سالزبری] بازدید کند. اما علاقه چندانی به شرکت در مجلس پذیرایی شهردار لندن در گیلدهال نداشت مگر اینکه اطمینان حاصل کند که مراسم کوتاه خواهد بود، و اما در مورد رفتن به تماشاخانه ها، باله را بر اپرا ترجیح می داد. و بهتر بود بازدید از نقاط تماشایی تنها يك روز در میان صورت بگیرد.

هاردینگ نیک می دانست که غرض اصلی مظفرالدین شاه از سفر به انگلستان به چنگ آوردن نشان زانوبند است - «جایزه» ای که هاردینگ بدون کسب اجازه از لندن وعده آن را نابخردانه به شاه داده بود. این که چنین دیپلمات کار کشته ای که از يك سال زودتر از شخص وزیر امور خارجه خبر از دشواریهای امر گرفته بود دست به هیچ کاری نزد تا آتش اشتیاق شاه را فرو بنشاند رازی است که تا به امروز ناگشوده مانده است. شاید هاردینگ می ترسیده که افشای این خبر سفر شاه را به خطر اندازد. شاید تصور می کرده که به کمک دوستان خود در دربار انگلیس می تواند پادشاه را به تعدیل دستورالعمل ملکه فقید وادارد. شاید قضاوت این دیپلمات تیزبین تحت تأثیر عزم جزم او برای مقابله با نفوذ روسها در دربار ایران قرار گرفته بوده است. هاردینگ در خاطرات خود که در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷ ش انتشار یافت روایت غریب و نادرستی از این قضیه را به دست می دهد. پیرمردها گاهی فراموشکار می شوند!

هاردینگ در ماه ژوئن ۱۹۰۲ / ربیع الاول ۱۳۲۰ به انگلستان بازگشت و بزودی سرگرم دادن ترتیبات سفر شاه شد. وی برای لرد

لنزداون صورتی تهیه کرد از موضوعهایی که قرار بود با صدراعظم ایران مورد بحث قرار بگیرد، از اخراج مکین گرفته تا تنظیم تعرفه‌های گمرکی ایران به نحوی که نسبت به کالاهای انگلیسی تبعیض نشود، اعطای امتیاز جاده سازی در خوزستان به انگلیس، و گزارشی که درباره خرید يك ناو جنگی توسط دولت ایران برای استفاده در خلیج فارس رسیده بود. هاردینگ همچنین نظر داد که کشتی بخاری اعزامی برای آوردن شاه از آلمان، بهتر است سرعت خود را طوری کاهش دهد که ارتعاشات موتورخانه شاه را ناراحت نکند و قطاری که شاه با آن سفر خواهد کرد نیز از ساعتی ۳۵ کیلومتر تندتر نرود. هاردینگ در عین حال اظهار عقیده نمود که قطار روی خطوط هموار می‌تواند احياناً تندتر برود بدون اینکه شاه متوجه بشود!

هاردینگ که اینک اطلاع یافت اعلیحضرت به هیچ وجه قصد ندارد نشان زانوبند را به مظفرالدین شاه بدهد سخت بر آشفت و بی‌درنگ بر آن شد تا برای تغییر این تصمیم با تمام قوا بکوشد. پس نامه‌ای به لرد لنزداون نوشت و هشدار داد که «هنگام سفر شاه ایران یقیناً مسئله دشواری در ارتباط با انتظار اعلیحضرت که نشان زانوبند به معظم‌له اعطا شود پیش خواهد آمد. صدراعظم در تهران به من گفت تصور می‌کند که قبله عالم وقتی به حضور اعلیحضرت می‌رسند نشان زانوبند را دریافت خواهند فرمود، همانطور که پدرشان دریافت فرمودند. من پاسخ صریحی به این اظهارات ندادم، اما مسلم است که اعلیحضرت کاملاً متوقع دریافت این نشان هستند و به دست آوردن نشان زانوبند پدرشان (به قول خود شاه) یکی از انگیزه‌های اصلی ایشان برای مسافرت به انگلستان است.» (۹) هاردینگ سپس به شرح موجباتی پرداخت که از نظر سیاسی برای دادن نشان زانوبند به شاه وجود داشت و باعث جلب حسن نیت شاه در مبارزه‌ای می‌شد که علیه نفوذ روسها در دربار ایران جریان داشت.

وزیر امور خارجه اکنون با سفیر خود هم‌عقیده شد که اگر شاه بدون نشان زانوبند انگلستان را ترك کند ممکن است عواقب این امر

مصیبت‌بار باشد. پس به پشتیبانی از او برخاست و در نامه‌ای به پادشاه متذکر شد که پس از سنجش دقیق جوانب امر «به این نتیجه رسیده است که حفظ قاعده‌ای که علیاحضرت فقید در مورد عدم اعطای این نشان به سلاطین غیر مسیحی وضع فرموده‌اند برای اعلیحضرت ممکن نیست، چون در واقع نشان زانوبند پیش از این به دو سلطان و یک شاه داده شده است.» وی سپس اظهار نظر کرد که صلاح در این است که اعلیحضرت «موضعی را که به احتمال زیاد حفظ کردنی نیست رها فرمایند و آغاز سلطنت خود را با انتخاب مسیر جدیدی در این باره مشخص نمایند.» (۱۰) لرد لنزداون سپس توصیه کرد که بهتر است اساسنامه نشان طوری اصلاح شود که امکان دخول تعداد معدودی از سلاطین غیر مسیحی در جمع شوالیه‌های نشان وجود داشته باشد. این گروه طبعاً طبقه‌بندی جداگانه‌ای خواهند داشت.

اندک زمانی بعد از تسلیم این گزارش به دربار، پادشاه سخت‌بیمار شد و تاجگذاری به تعویق افتاد. در روزهای پرتشویش و مغشوش بعد احتمالاً بروز موارد سوء تفاهم اجتناب‌ناپذیر بود. لرد لنزداون بر این باور بود که پادشاه توصیه‌های او را خواهد پذیرفت و با اصلاح اساسنامه نشان موافقت خواهد کرد. او همچنین بر این باور بود که این مصالحه راه حلی است که احتمالاً مظفرالدین شاه را راضی خواهد کرد، از این رو برنامه‌ریزی تفصیلی سفر شاه ادامه یافت. ادوارد هفتم پسر خودش پرنس ویلز (جورج پنجم آینده) و پسر عموی او<sup>۳</sup>

(۳) مؤلف نوشته است *cousin* و با آن را «پسرعمو» ترجمه کردیم. در عین حال می‌توانستیم آن را «پسرعمه» یا «پسر دایی» یا «پسر خاله» و غیره هم ترجمه کنیم. کشف خویشاوندی دقیق دو شاهزاده نیاز به تخصصی داشت که در این دور و زمانه از عهدۀ این ضعیف برنیامد. مظفرالدین شاه در سفرنامه خود کمی به روشن شدن این نکته نمی‌کند. وی اصولاً در تقریر مشاهداتش حضور ذهن و نکته‌سنجی پدر خود را ندارد و اگر روایات انگلیسی‌ها را از مراسم در همین کتاب ملاک قرار دهیم موارد سهو و اشتباه در سفرنامه او کم نیست. برای مثال، مظفرالدین شاه هنگامی که به دیدن پادشاه و ملکه انگلیس در عرشه کشتی آنها در بندر پورتسموت نائل می‌شود همسر ولیعهد را دختر پادشاه می‌



پریس \*آرتور آو° کانات نوزده ساله را به مهمانداری مظفرالدین شاه برگزید تا در تمام مدت اقامتش در انگلستان وی را همراهی کنند. پادشاه که خودش در زمان دو سفر ناصرالدین شاه به انگلیس وظیفهٔ مشابهی را انجام داده بود احتمالاً می‌توانسته است با احساسی از همدلی و همدردی چگونگی وظیفهٔ شاقی را که برعهدهٔ آن دو جوان می‌گذارد درک کند. گوشه‌هایی از جزئیات امر را امروز ما می‌توانیم از لابلای نامه‌های خصوصی بازمانده از این دو شاهزاده تماشا کنیم.

پریس آرتور، ملبس به اونیفورم تشریفاتی ستوان هنگِ هفتم اسواران سلطنتی، روز یکشنبه ۱۷ اوت / ۱۲ جمادی‌الاولی در بندر دوور از مظفرالدین شاه و همراهان متعدّدش استقبال کرد و روز بعد در نامه‌ای به دوشس کانات «مادر عزیزش» جریان ماوقع را شرح داد:

من کنار اسکله از شاه استقبال کردم و همراه او تا هتل پیاده رفتم. شاه در کار بازدید از گارد اقتخار ابدأ سررشته‌ای ندارد و روشن بود که هیچ تصویری نداشت چه کار باید بکند. او از اینکه توانسته بود اولین سفر دریایی خود را بدون ناراحتی تجربه کند خوشحال بود. حداقل ۴۸ نفر همراه شاه هستند که هیچ زبانی جز اندکی فرانسهٔ شکسته بسته بلد نیستند. خود شاه فقط مختصری فرانسه صحبت می‌کند، در حدی که نه خوب است و نه واضح. من دیشب تنها با او شام خوردم ولی خوشبختانه مترجمی حاضر بود. قبلاً اندکی از این بابت وحشت کرده بودم ولی قضیه بهتر از حد انتظارم از آب درآمد. البته ناچار شدم تقریباً متکلم وحده بشوم. شاه خیلی خوش‌خلق و خیلی بیشتر از حد انتظار من مؤدب است، اما قدری عصبی به نظر می‌رسد. حاضر نیست قطار به سرعتی بیش از ۲۰ مایل [= ۳۲ کیلومتر] در ساعت حرکت کند و می‌گوید "la tunelle est très mal" [تونل خیلی چیز بدی است]. مسافرت از دوور به لندن امروز صبح بیش از سه ساعت طول کشید... همهٔ دسته‌های موزیک نواختن سرود رسمی ایران را

پندارد. [«علیاحضرت ملکه و دخترشان هم در کشتی ایستاده بودند» - «دومین سفرنامه...»، ص ۱۱۷] نکتهٔ جالب در سفرنامه‌های هر دو پادشاه استفاده از القاب و تلفظ فرانسوی برای بلندپایگان دربار انگلیس است، مثلاً ولیعهد که همیشه با لقب سنتی «پریس آو ویلز» از او یاد می‌شود در این سفرنامه‌ها «پریس دوگال» است. م.م.

یاد گرفته‌اند که به سادگی چیزی است گوشخراش. پیش‌بینی می‌کنم که تا کار من تمام شود از شنیدن این آهنگ کاملاً دلزده خواهم بود. (۱۱)

سخنرانی خوشامد شهردار وانجمن شهر دوور به احترام حساسیت مردم نسبت به رعایت شئون روز یکشنبه، تا صبح روز بعد به تعویق افتاد. با این وجود رژه سربازان و شلیک تیرهای توپ به افتخار مهمان پادشاه مورد انتقاد \* کمیته «انجمن شهر دوور برای ترویج رعایت شئون روز خداوند» قرار گرفت. اعضای کمیته در نامه‌ای که به وزیر امور خارجه نوشتند نارضایی خود را از اینکه پیاده شدن شاه از کشتی و شلیک رعدآسای تیرهای توپ به افتخار میهمان از راه رسیده مقارن زمان برگزاری مراسم مذهبی بوده و باعث ناراحتی «مؤمنان» گرد آمده در کلیساها» شده است ابراز داشتند. اعضای کمیته پیشنهاد کردند که به شاه بایستی اطلاع داده می‌شد که روز یکشنبه روز استراحت مسیحیان است، «زیرا که گشوده بودن کتاب مقدس و مقدس نگاه داشتن روز خداوند به میمنت الهی سرچشمه عظمت انگلستان است.» (۱۲)

پس از آنکه مظفرالدین شاه يك شب در هتل \* لرد واردن به سر برد، با قطار مخصوص رهسپار لندن شد. آنجا، در سکوی ایستگاه ویکتوریا، پرینس ویلز [ولیعهد]، وزیر امور خارجه، لرد \* رابرتس (فرمانده کل قوا) و بزرگان دیگر در انتظار استقبال از شاه بودند. مظفرالدین شاه و پرینس ویلز، در حالی که توسط قراولان سوار خاصه اسکورت می‌شدند، در يك کالسکه روباز سوار شدند و تا \* مالبارو هوس که قرار بود ایرانیها در آنجا اقامت کنند پیش راندند. در امتداد مسیر سربازان صف کشیده بودند و اگرچه باران می‌بارید جمعیت نسبتاً خوبی در خیابانها گرد آمده بود و مردم هنگام عبور کالسکه‌ها هورا می‌کشیدند.

مالبارو هوس، قصر بزرگی که کنار \* مال [خیابان مشجر معروف لندن] بنا شده، اقامتگاه شهری ادوارد هفتم قبل از جلوسش بر

تخت سلطنت بود. مالباروهاوس را با عجله و با وجود برخی مشکلات برای پذیرایی شاه آماده کرده بودند، زیرا ایرانیها که خودشان را بالاتر از افغانیها می‌دانند، پس از اینکه فهمیده بودند \*دورچسترهاوس که قبلاً برای اقامت شاه در نظر گرفته شده بود، محل اقامت يك میهمان افغانی بوده تلویحاً اعتراض کرده و آن را نامناسب خوانده بودند.

همان شب پرینس ویلز پس از شرکت در مراسم ضیافت رسمی که به افتخار میهمان ایرانی در کاخ بکینگم داده شده بود نامه‌ای به همسرش در اسکاتلند نوشت و گفت شاه که «غرق الماس» بود «به هیچ وجه آدم بدی به نظر نیامد، حتی تا حدی از او خوشم آمد. اما همراهان متعددش وحشتناکند و تصور می‌کنم حوصله همه را سر ببرند.» (۱۳) و ایکاونت \* اشیر یکی از صاحب‌منصبان عالیرتبه دربار نظر بدتری داشت. او شاه را «قلابی، از بدترین نوع آن» توصیف کرد و گفت که «او و همراهانش از مردم عامی هم عامی‌ترند و در مقایسه با هندی‌ها، حتی هندوهای طبقات پایین، بازنده می‌شوند.» (۱۴)

در خلال يك هفته اقامت مظفرالدین شاه در لندن، هر کجا که می‌رفت یکی از دو شاهزاده و گاه هر دوی ایشان همراهش بودند. در تنها موردی که ظاهراً به چیزی که می‌دید توجه کرد وقتی بود که جدیدترین توپهای کوچکِ سرهایرم \*ماکسیم را به او نشان دادند. توپهای ماکسیم و پم‌پم او را به شدت وسوسه کردند. شاه را به موزه مادام توسو و باغ وحش و تماشاخانه‌های \*امپایر و \*هیپودروم بردند؛ از قورخانه و يك رژه نظامی در وولچ دیدن کرد؛ به تماشای کاخ وینزر رفت (در آنجا آهوان رامی را که قرار بود شاه شکار کند به محل مناسبی در پارک رانده بودند، ولی در واقع به علت کمبود وقت کسی کاری به کارشان نداشت)؛ در کریستال پالاس شام خورد و به تماشای آتشبازی نشست و از همه مهمتر برای صرف ناهار با پادشاه و ملکه انگلیس در کشتی سلطنتی \*ویکتوریا و آلبرت» به بندر پورتسموت سفر کرد.

لرد لنزداون تمام هفته در خدمت شاه بود. در یادداشتهایش می‌خوانیم که چطور يك روز در مالباروهاوس در حین مذاکرات جدی با شاه شاهان و صدراعظمش «سرو صدای جعبهٔ موزیک عظیمی که یکی از ملازمان ملاحظه کار برای ایجاد موسیقی مناسب همراهی کننده به کار انداخته بود بلند شد. کسی طرز خاموش کردن دستگاه را بلد نبود. سرانجام شاه شخصاً رهبری حمله را به سوی آن به دستگیری صدراعظم و مترجم و این بنده برعهده گرفت و خود شاه بود که سرانجام اهرم خفه کننده آن دستگاه لعنتی را پیدا کرد و ما همه این موضوع را به فال نیک گرفتیم.» (۱۵)

اواخر هفته پرنس آرتور نامه‌ای طولانی که به نحو دلپذیری «پسرانه» بود برای مادرش نوشت و رویدادهای ایامی را که با ایرانیها بهسر آورده بود برشمرد:

امروز اولین روز این هفته است که تمام صبح را آزاد هستم... تقریباً هیچ وقت آزادی ندارم چون شاه همیشه به کاری مشغول است و من باید با او باشم... شاه عادت مطبوعی دارد برای تغییر دادن تمام برنامه درست در آخرین لحظه، و هیچ تصویری هم از زمان ندارد. جورج (پرنس ویلز) به جان آمد و صبح پنجشنبه به اسکانلند رفت و مرا مسئول اعلیحضرت گذاشت... روز سه‌شنبه او را به تماشای تماشاخانه امپایر بردیم. تصور می‌کنم از برنامه خوشش آمد گوا اینکه از قیافه‌اش آدم به این فکر می‌افتد که مبادا می‌خواهد يك لحظه بعد خودکشی کند. اما قیافه‌اش در همه حال این تصور را به آدم می‌دهد، از این رو گول ظاهر اشخاص را نباید خورد...

فرانسهٔ شاه روان نیست و خود به خود زیاد اظهارنظر نمی‌کند. گاه به گاه عباراتی نظیر *très magnifique* [خیلی عالی] یا *très bien* [خیلی خوب] را بدون هیچ دلیل خاصی می‌پراند.

در همین نامه پرنس آرتور نوشت که «هیچ يك از همراهان زبان بلد نیستند جز صدراعظم که فرانسهٔ بدی را تند تند بلغور می‌کند. در جمع ایرانیها او از همه سر است و مرتباً شوخی‌های بیمزه می‌کند و شوخ‌طبعی خاصی دارد. پیداست که شاه زیر نفوذ اوست و او یقیناً

مهمترین شخصیت ایران است.» و باز پیرنس آرتور نوشت که همهٔ ایرانیها «به شدت نسبت به یکدیگر حسادت می‌کنند و در چند مورد در ایستگاههای راه‌آهن به شکل زشتی به واگونها هجوم بردند تا بهترین جاها را زودتر بگیرند.» وی همچنین نوشت که به گمانش شاه از برنامهٔ نمایش توپخانه در وولپج خوش آمد، «چون توپ تنها چیزی است که نسبت به آن از خود علاقه نشان می‌دهد.» (۱۶) این شاهزادهٔ جوان نیز مثل پسر عمویش داشت از دست ایرانیها به جان می‌آمد و شدیداً از خدا می‌خواست که عزیمتشان از انگلستان عقب نیفتد. روز چهارشنبه ۲۰ اوت/ ۱۵ جمادی‌الاولی هر دو شاهزاده و وزیر امور خارجه همراه شاه به بندر پورتموت سفر کردند تا به حضور پادشاه انگلیس و ملکه برسند. اندکی زودتر، به ایرانیها هشدار داده شده بود که در این زمان نشان زانوبند که شاه از جان و دل طالب آن بود به وی اعطا نخواهد شد. به روایت لرد لنزداون اعلام این خبر «به نحو مشخصی باعث آویزان شدن سیبل حضرات شد و ما فهمیدیم که اگر بنا باشد این تصمیم به قوت خود باقی بماند تمام پذیرایی‌های ما تحت‌الشعاع این قضیه قرار خواهد گرفت.» (۱۷) این بود که لرد لنزداون عزمش را جزم کرد که نظر پادشاه را تغییر بدهد.

سفر از لندن با قطار به جای يك ساعت و پنجاه دقیقهٔ معمول سه ساعت طول کشید چون مظفرالدین شاه مرتباً دستور توقف قطار را می‌داد و می‌گفت از شدت سرعت آن «دلش آشوب می‌شود» (۱۸). لرد لنزداون از این‌رو وقت کافی داشت در قطار مسئلهٔ نشان زانوبند را با ولیعهد مطرح کند، و از قرار معلوم موفق شد مخالفت شخص‌اخیر را با اعطای نشان زانوبند - که همه از آن خبر داشتند - تا حدی تعدیل نماید.

هنگامی که قطار به ایستگاه پورتموت رسید، پادشاه برای استقبال از مظفرالدین شاه در اسکله حاضر بود و از آنجا با هم به عرشهٔ کشتی سلطنتی «ویکتوریا و آلبرت» رفتند؛ در آنجا ملکه و همسر ولیعهد در انتظارشان بودند. اندک زمانی بعد لرد لنزداون و ولیعهد

موضوع نشان زانوبند را با پادشاه در میان گذاشتند و لرد لنزداون اجازه یافت متن پیشنهادی را برای تغییر اساسنامه نشان، به طوری که یک رده نشان زانوبند برای غیر مسیحیان نیز به وجود بیاید، تهیه کند. این یادداشت در چهارچوب یادداشتی که قبل از بیماری پادشاه به وی تسلیم شده بود با عجله پیشنویس شد و آن را بعداً همان روز لرد لنزداون به نظر پادشاه رسانید و پادشاه آن را پس از خواندن مورد تصویب قرارداد. از این رو لرد لنزداون به حق باور داشت که مظفرالدین شاه بزودی یکی از دریافت کنندگان نشان زانوبند از رده غیر مسیحی آن خواهد بود.

در این میان چون در کشتی «ویکتوریا و آلبرت» جای کافی برای همه همراهان مظفرالدین شاه نبود، قرار شد بعضی از آنان در کشتی سلطنتی دوم به نام «آزیرن» که در همان نزدیکی لنگر انداخته بود نهار بخورند. آنان این امر را اهانت تلقی کردند و در ابتدا حاضر نشدند کشتی «ویکتوریا و آلبرت» را ترک کنند تا اینکه سرانجام پی بردند که اگر به کشتی دیگر نروند واقعاً از نهار خبری نخواهد بود. پس از صرف غذا یک عکس بزرگ دسته جمعی از همه هیئت برداشته شد (نگاه کنید به تصویر ۱۵) و بعد ملکه و همسر ولیعهد که هر دو از علاقه مندان عکاسی بودند که در آن ایام به شدت رواج یافته بود با دوربین‌های جعبه‌ای کُداک خود به کار پرداختند و مظفرالدین شاه را که «دوست دارد هر وقت که فرصتی دست بدهد عکس بیندازد» (۱۹) دلشاد ساختند. ساعاتی بعد پادشاه میهمان خود را تا سکوی قطار مشایعت کرد. خبرنگاران آن دو را در حال مکالمه گل و گرم و دوستانه مشاهده کردند. روزنامه «دیلی گرافیک» صبح روز بعد اشتباهاً گزارش داد که چنین به نظر می‌رسید که در کشتی شاه روبان نشان را به سینه‌اش زده بود.

پس از بازگشت به لندن، همان شب لرد لنزداون یادداشت کوتاهی برای صدراعظم فرستاد. در آن به توصیه هاردینگ، که معتقد بود مقداری از تقصیر را باید به گردن «ملاهای ما» (یعنی کلیسای

انگلستان) انداخت، لزداون توضیح داده بود که تصمیم محدود ساختن نشان زانوبند به مسیحیان را ملکه ویکتوریا «بعد از مشورت با مجرب‌ترین مشاوران حقوقی و مذهبی‌اش» گرفته بوده است. او سپس اتابک را مطمئن ساخته بود که برای رفع این مشکل اعلیحضرت در نظر دارند اساسنامهٔ نشان را اصلاح کنند و به محض اینکه این امر انجام شود پادشاه ایران «یکی از اولین دریافت‌کنندگان نشان جدید خواهد بود.» (۲۰)

مظفرالدین شاه حق داشت عصبانی شود. چطور می‌توانست این قضیه را به ملت خودش و به دربارهای خارجه توضیح بدهد که مدالی را که به پدرش داده بودند به او نداده‌اند؟ چطور می‌شد از او توقع داشت که نکات ظریف حقوقی و مذهبی مستتر در این امر را که حالا گفته می‌شد علت‌العلل رفتار انگلیسی‌ها با او بوده است درک کند؟ چرا اساسنامهٔ نشان را پیش از این اصلاح نکرده بودند؟ شاه با عصبانیت از قبول مینیاتور الماس نشان تمثال پادشاه که به او هدیه شد خودداری کرد و به همهٔ همراهان خود دستور داد از قبول نشانهایی که قرار بود به آنها داده شود امتناع کنند. همهٔ حسن نیتی که در نتیجهٔ مسافرت شاه ایجاد شده بود از میان رفت.

لرد لزداون در واپسین کوشش برای نجات دادن قسمتی از حاصل از دست‌رفتهٔ سفر، دو روز پس از دیدار پورتسموت تلگرامی برای پادشاه فرستاد حاکی از اینکه «شاه ایران هنوز از جریان نشان زانوبند ناراضی است. او کند ذهن است و نمی‌تواند بفهمد اگر پدرش واجد شرایط دریافت نشان بوده چرا او نیست، و اگر قرار است اساسنامه را تغییر دهند چرا این عمل را قبلاً انجام نداده‌اند.» وی سپس پیشنهاد کرد که اگر بتوان قسمتی از نشان را - مثلاً حمایل و علامت کوچک بر یقهٔ آن را - قبل از عزیمت شاه از انگلستان به وی داد «تفاوتش از زمین تا آسمان خواهد بود.» (۲۱) ستارهٔ نشان را می‌شد بعداً پس از آنکه اعلیحضرت طرح نشان غیر مسیحی را ملاحظه کرده و نصویب فرمودند برای شاه فرستاد.

در این مرحله بود که يك سوء تفاهم جدی بین پادشاه انگلستان و وزیر امور خارجه بروز کرد و چیزی نمانده بود که به يك بحران کشوری منجر شود. لرد لنزداون معتقد بود که پادشاه تغییر عقیده داده و آنچه را قبلاً قبول کرده بود پس گرفته است. پادشاه از طرف دیگر اظهار می کرد که اگرچه موافقت کرده بود پیشنهاد تغییر اساسنامه را مورد بررسی قرار دهد، اما «هرگز قصدش این نبوده که این تغییرات به خاطر حل و فصل مشکل کنونی با تعجیل انجام گیرد و یا اینکه شاه ایران از این موضوع مطلع شود. من اجازه نمی دهم که در تصمیمگیری زیر فشار باشم.» پادشاه سر حرف خود ایستاد و از دادن نشان زانوبند به مظفرالدین شاه خودداری کرد. «دادن نشان به شاه در این زمان درست به معنی تسلیم شدن در برابر ایرانیهاست و اگر من با دستهای خود آن را به طرف ندهم تمام اهمیتش را از دست می دهم. از آن گذشته لازم می شود که این نشان را به سلطان عثمانی هم بدهیم که اخیراً يك نشان عالی برای من فرستاده است و همچنین به امپراتریس<sup>۲</sup> چین و ژاپن. باید به صدراعظم ایران توضیح داد که ملکه و یکتوریا این نشان را از آنجهت به پدر شاه داد که او اولین پادشاهی بود که از ایران به انگلستان سفر می کرد.» (۲۲)

وزیر امور خارجه جا نزد و در عریضه ای که به حضور پادشاه فرستاد به وی اطلاع داد که شاه ایران «هنوز بدگمان و ناراضی است. اعلیحضرت به خاطر کسالتشان نتوانسته اند ایشان را با همان افتخاراتی

(۴) کذافی الاصل. یعنی در سندی که مؤلف از آن نقل می کند Empress است، اگر غلط چاپی نباشد. مترجم که بیماری ویرانگری حتی در خواب هم او را رها نمی کند از سیاق عبارت چنین تصور می کند که واژه صحیح در این مورد باید Emperors باشد، یعنی تصور می کند پادشاه Emperors گفته است و منشی او Empress نوشته است و این سهو به همین ترتیب در متن باقی مانده. مترجم تصور می کند که پادشاه گفته است اگر آن نشان را به شاه ایران بدهیم ناچار خواهیم بود آن را به امپراتوران چین و ژاپن هم بدهیم (کما اینکه چند سال بعد نشان زانوبند را به امپراتور ژاپن هم داد) و در این میان، صحبت از اعطای نشان به امپراتریس چین و ژاپن بی ربط (یا طنزآمیز!) به نظر می رسد. م.



که به پدرشان نشان داده شد به حضور بپذیرند. پرنس ویلز ناچار شدند در روز چهارم سفر لندن را ترک کنند. بعد از این موارد دلخوری و موارد دیگر، مورد اصلی توقع بر نیامده شاه این است که اعلیحضرت همان کاری را در حق معظم له بکنند که ملکه فقید در حق شاه فقید انجام دادند و آن اعطای عالیترین نشانی است که در کیسه فتوت اعلیحضرت وجود دارد.» به عقیده لرد لنزداون سفر شاه ایران به انگلیس «فرصت بزرگی» بود برای جلب حسن نیت ایرانیها و «مستحکم ساختن موضعمان در ایران». وی در نامه خود نوشت: «در مورد چنین شخصیهایی غرور شخصی نقش تعیین کننده دارد.» (۲۳)

اما پادشاه همچنان بر سر حرف قبلی خود باقی بود و روز بعد وقتی جواهرسازان دربار، شرکت ر.و.س. \*گزارد، طرح خود را برای نشان زانوبند غیر مسیحی (که آن را با شتاب به تقاضای لرد لنزداون حاضر کرده بودند و در آن گلهای رز سفید و سرخ \*یورک و \*لنکاستر جای چلیپای سنت جورج را گرفته بود) به حضور پادشاه در کشتی «ویکتوریا و آلبرت» فرستادند پادشاه منفجر شد و طرحها را از دریچه کابین به دریا افکند. وی سپس نامه‌ای با عصبانیت خطاب به وزیر امور خارجه به منشی خود دیکته کرد و در آن گفت: «هرگز تا به حال شنیده نشده که یک پادشاه با تحکم به پادشاه دیگری بگوید چه نشانی را باید به او بدهند.» و اما امتناع شاه از دریافت تمثال اهدایی، دیگر: «قضیه‌ای است از حد و حدود نزاکت خارج.» پادشاه سپس در ادامه نامه خود به صورتی غیر منصفانه این نکته را به شکوه مطرح ساخت که مظفرالدین شاه درست در زمانی که خودش می‌دانسته وقت نامناسبی است با اصرار خواستار سفر به انگلیس شده. پادشاه البته با لرد لنزداون موافق بود که باید روابطمان را با ایران تقویت کنیم ولی در عین حال با طعنه متذکر شد که «اگر دولت وقت چشمهایش را باز نگاه داشته بود و نمایندگان لایق‌تری در تهران داشت که مواظب منافع دولت و کشور ما باشند، موضع برتری را که حالا روسها در اختیار دارند از دست نمی‌دادیم.» (۲۴)

لرد لنزداون که پس از مشایعت شاه و همراهانش در بندر دوور، روز ۲۵ اوت / ۲۰ جمادی‌الاولی برای گذراندن تعطیلات به ایرلند رفته بود از روی اضطرار نامه‌ای به نخست‌وزیر لرد بالفور نوشت و نامه خشماگین پادشاه را نیز ضمیمه کرد. در نامه خود لنزداون از اینکه پادشاه قادر به درك «اهمیت عظیمی که مردم مشرق زمین برای این قبیل امور قائل می‌شوند» (۲۵) نیست اظهار تأسف کرده و به اشاره گفته بود که اگر شاه از موضع خود عدول نکند، او ناچار خواهد بود از مقام خود استعفا بدهد. در همین زمان لنزداون به هاردینگ هشدار داد که حل و فصل قضیه ممکن است مدتی طول بکشد، چون «پادشاهان خوش ندارند زیر فشار قرار بگیرند.» (۲۶) لرد بالفور که با احتمال استعفای وزیر امور خارجه خود روبرو شده بود با دوک\* دوشیر که از اعضای کابینه و در عین حال از دوستان نزدیک پادشاه بود مشورت کرد. دوک توصیه کرد که هیئت دولت به جای اینکه وزیر امور خارجه را از دست بدهد بهتر است از او پشتیبانی کند. دوک معتقد بود که در این صورت پادشاه از خرشیطان پایین خواهد آمد.

سرانجام روز ۳ نوامبر / ۲ شعبان درست در زمانی که هاردینگ مغموم قرار بود به تهران برسد، لرد بالفور نامه‌ای به پادشاه نوشت و با ظرافت هشدار داد که اگر نشان زانوبند اعطا نشود، لرد لنزداون به ندای شرف خود چاره‌ای جز استعفا نخواهد داشت و بعد تلویحاً گفت که همه وزرا نیز با وی استعفا خواهند داد. بالفور نوشت: «اگر او استعفا بدهد، با توجه به همبستگی اعضای هیئت دولت در این ایام، آیا موضوع در همینجا خاتمه خواهد یافت؟» وی سپس استدلال کرد که امتناع پادشاه از اعطای نشان زانوبند به مظفرالدین شاه او را سخت رنجیده خاطر خواهد ساخت و اعتبار دولت انگلیس را در ایران که صحنه مبارزه دشواری با روسهاست متزلزل خواهد کرد. بالفور در پایان نامه خود پیشنهاد کرد که اعطای نشان زانوبند را به مظفرالدین شاه می‌توان طوری ترتیب داد که سابقه و سنتی ایجاد نکند، بلکه به عنوان يك «مورد استثنایی و نهایی» (۲۷) تلقی شود.

پیش از این، اندک زمانی پس از جلوس پادشاه بر تخت سلطنت، لرد بالفور که به نمایندگی از هیئت دولت سخن می‌گفت و مقدر بود که چندی بعد به نخست‌وزیری برسد، به پادشاه یادآوری کرده بود که اختیاراتش در نادیده گرفتن خواست وزیرانش محدود است. در آن مورد پادشاه مجبور شده بود مخالفت خود را با سفر پسر ارشدش (جورج پنجم آینده) به استرالیا - که برنامه آن را دولت چیده بود - پس بگیرد. ادوارد هفتم در این مورد نیز در حالی که با احتمال استعفای هیئت دولت مواجه شده بود، یک قدم عقب نشست. منشی خصوصی پادشاه سرفرانسیس نالیس به لرد بالفور اطلاع داد که پادشاه این کار را در نهایت اکراه و «با انگیزه‌های وطنپرستانه و احساس والای وظیفه‌شناسی» (۲۸) انجام می‌دهد و از این پس محال است که نشان زانوبند را بار دیگر به یک فرد غیر مسیحی بدهد. او همچنین حاضر نیست هیچگونه نشانی به همراهان شاه بدهد، چون آنان در زمانی که چنین مدالهایی به آنان هدیه شد از قبول آنها خودداری کردند. و بالاخره چون پادشاه از دست هاردینگ که لرد لنزداون را «از چهار طرف برانگیخته بود» (۲۹) عصبانی است، خودش هیئت کوچکی را به تهران می‌فرستد تا نشان را به نمایندگی او برپیکر شاه نصب کنند و اجازه نمی‌دهد که این کار را هاردینگ انجام دهد.

هاردینگ پس از مراجعت خود به تهران در ماه نوامبر / شعبان متوجه شد که ماجرای نشان زانوبند مظفرالدین شاه را بدون شک عصبانی ساخته و به روابط انگلستان و ایران نیز لطمه زده است. این بود که وقتی خبر عقب‌نشینی پادشاه به تهران رسید، وزیر مختار نگران سخت خوشحال شد و نوشت که «اکنون احساس می‌کنم ده سال جوانتر شده‌ام.» (۳۰) لرد لنزداون به هاردینگ نوشت: «این ماجرای نشان زانوبند عجب کابوسی بود»، و توضیح داد که چون پادشاه با تغییر

o با این وجود پادشاه سه سال بعد نشان زانوبند را به امپراتور ژاپن اعطا کرد.

[توضیح مؤلف]

اساسنامهٔ نشان موافقت نکرده است يك نشان زانوبند «مسیحی» به مظفرالدین شاه اعطا خواهد شد. البته جای تردید است که مظفرالدین شاه می‌توانست معنی این «امتیاز عظیمی» (۳۱) را که وانمود می‌شد به او داده‌اند درك کند.

اما آرتور هاردینگ وقتی از تصمیم پادشاه مبنی بر امتناع از اعطای نشان به همراهان مظفرالدین‌شاه خبر گرفت به هیچ وجه خوشحال نشد. او برای تغییر این تصمیم به کوشش برخاست و از پای نشست تا سرانجام مستقیماً دست به دامن شخص پادشاه شد و توانست او را قانع کند که همراه فرستادهٔ مخصوص خود لرد داون که نشان زانوبند را به تهران می‌آورد يك نشان \* «صلیب بزرگ بات» برای صدراعظم و چند نشان \* «صلیب بزرگ سنت مایکل و سنت جورج» برای شخصیت‌های اصلی دیگر بفرستد. هاردینگ همچنین پیشنهاد کرد به کسانی که نشان داده نمی‌شد هدیه‌هایی اقلاناً به ارزش ۲۰۰ لیره داده شود. وی نوشت که اگر خزانه‌داری مخالف است، وی آماده است اعتبار لازم را از بودجهٔ محرمانهٔ سال بعد خود تأمین کند.

هاردینگ به محض دریافت این مژده، يك نامهٔ خصوصی از طرف ادوارد هفتم به مظفرالدین شاه تسلیم کرد، به این مضمون: «والا ترین نشانی که در اختیار داریم به عنوان یادبود سفر آن اعلیحضرت همایون و به نشانهٔ حسن نیت ما تقدیم حضور خواهد شد.» (۳۲) بررغم سردی محسوسی که در این پیام وجود داشت، ظاهراً مقامات تهران از اینکه مظفرالدین شاه سرانجام به نشان دلخواه خود دست می‌یافت احساس رضایت کردند. از این‌رو ترتیبات لازم داده شد تا لرد داون به همراهی يك ناخدای نیروی دریایی و يك سرهنگ ارتش هرچه زودتر، با وجودی که زمستان فرا رسیده بود، به تهران سفر کند.

این هیئت سه نفره از راه برلین و مسکو و باکو عازم ایران شد و روز ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۰۳ / ۲۴ شوال ۱۳۲۰ به بندر انزلی در ساحل دریای خزر رسید. فرستادگان پادشاه انگلیس در لباس تمام رسمی از کشتی پیاده شدند و با تشریفات کامل نظامی و از جمله شلیک هفده تیر

توپ مورد استقبال قرار گرفتند. مدتی در رشت معطل اسبهای تازه نفس ماندند و تقصیر این تأخیر را به گردن مدیر يك شرکت جاده سازی روسی که در آن حدود به کار مشغول بود انداختند. در قزوین ضیافتی به افتخارشان داده شد و آتشبازی کردند. و يك هفته بعد از پیاده شدن از کشتی به حومه تهران رسیدند. بار دیگر لباسهای تشریفاتی خود را پوشیدند تا در مراسم استقبال رسمی که در حضور مقامات بلندپایه ایرانی و وزیر مختار انگلیس و کارمندان سفارت بر گرامی شد شرکت کنند. بیست اسب يدك مزین به یراق آلات فاخر و لگامهای زرین پیشاپیش کالسکه چهاراسبه حامل لرد داوون حرکت می کردند. جمعی از شاطران سلطنتی که لباس ارغوانی و طلایی پوشیده بودند در دو طرف کالسکه می دویدند. دویست سوار بریگاد قزاق و ژاندارمری کالسکه را همراهی می کردند. و نایب کنسول انگلیس سوار بر اسب در نزدیکی کالسکه لرد داوون حرکت می کرد و سکه های كوچك طلا را میان جمعیتی که در امتداد مسیر صف کشیده بودند شتاب می نمود. و به این ترتیب نماینده مخصوص پادشاه انگلیس وارد دارالخلافه شد.

مراسم اعطای نشان به مظفرالدین شاه روز بعد در قصر گلستان انجام گرفت. هشت شاهزاده طراز اول که هر کدام «هر دو دستشان بر قبضه شمشیرهای جواهر نشان بود» (۳۳) طرف دست راست شاه ایستاده بودند. در سمت چپ او صدراعظم، وزیر دول خارجه و سر آرتور هاردینگک و اعضای سفارت ایستاده بودند. در این حال لرد داوون با صدایی پُر وقار اعلام داشت «اعلیحضرت پادشاه [بریتانیا] که علاقه مندند نشانه خاصی از مراتب دوستی و احترام خود را به یادبود ایام مسعود دیدار آن اعلیحضرت از انگلستان تقدیم حضور کنند» او را مأمور کرده اند که اجزاء همان نشانی را که «مادر گرامی اعلیحضرت، ملکه ویکتوریا که یادشان گرامی باد، در موقعیت مشابهی به پدر نامدارتان اعطا کردند» (۳۴) زیب پیکر مبارک بنماید. لرد داوون سپس گردن بند و حمایل و ستاره نشان را يك به يك تقدیم کرد و سرانجام خود زانوبند را دور پای چپ شاه بست.

سر آرتور هاردینگک از اینکه توانسته بود مشکل دسترسی یافتن به ساق پای مظفرالدین شاه را حل کند به خود می‌بالید. او شاه را راضی کرده بود که برای این مراسم لباس نظامی رسته سوار و شلوار سواری بپوشد و «بالای چکمه چپ خود را به طرف پایین بخواباند، تا امکان بستن زانوبند در فاصله بالای چکمه و زانو فراهم شود.» (۳۵)

لرد داون و دو همراهش پس از يك هفته ضیافت و پذیرایی در تهران راه بازگشت را در پیش گرفتند. هاردینگک این سفر را موفقیت بزرگی خواند و ادعا کرد که گرمی پذیرایی ایرانیها از لرد داون به مراتب بیشتر از استقبالی بود که از يك مقام بلند مرتبه روسی که در همان اواخر از ایران بازدید می‌کرد به عمل آمده بود. مظفرالدین شاه خرم و خندان شده بود. میدان اصلی شهر را چراغانی بی‌سابقه‌ای کرده بودند. آتشبازی مفصل بود، و مدال الماس‌نشان «صلیب بزرگ بات» که به صدراعظم داده شده بود معجزه‌ها کرده بود، و روابط باو طوری بهبود یافته بود که قبلاً هیچوقت به آن خوبی نبود. هاردینگک توضیح داد که شکار لقب و نشان «ویاری» است که ایرانیها را می‌گیرد و هنگامی که ارضا شود طرف را به قدری خوشحال می‌سازد که «شادی يك محصل مدرسه\* ایتن به هنگام دریافت پرچم خوابگاهش» در برابر آن هیچ است. (۳۶) نشانها و هدایای دیگری هم که پادشاه انگلیس فرستاده بود دریافت‌کنندگان آنها را نیز خوشحال ساخت، به جز یکی از شاهزاده‌ها که ترجیح می‌داد به جای انفیهدان نشان بگیرد.

در لندن اولیای دولت از پایان گرفتن ماجرای ملال‌آوری در مناسبات انگلستان و ایران که به نحوی جدی باعث شکاف افتادن بین پادشاه و وزیرانش شده بود نفس راحتی کشیدند. روزنامه «تایمز» خبر کوتاهی از مراسم اعطای نشان را درست زیر خبر دیگری درج کرد که حاکی از عقد يك عهدنامه تجارتي بين ایران و روسیه بود و طبعاً به مذاق انگلیسی‌ها خوش نمی‌آمد. مجله\* «وینیتی‌فیر» به همین مناسبت کاریکاتوری از [طراح معروف خود] \* «اسپای» چاپ زد که در آن مظفرالدین شاه در حالیکه حمایل آبی نشان زانوبند نیمی از سینه‌اش

را پوشانده است نشان داده شده (تصویر ۱۶). و قضایا تقریباً به همین جا ختم شد.

و حالا باید بپرسیم که ایرانیها در شور و شوقشان برای به دست آوردن مدال و نشان، آیا تفاوت زیادی با هموطنانِ خودِ هاردینگ داشته‌اند؟ لرد کرزن بزرگ که خودش هم از این لحاظ نمونهٔ مجسم فروتنی و بی‌نظری نبود چند سال بعد از «اشتهای سیری‌ناپذیر مردم انگلیسی‌زبان در سراسر دنیا برای تحصیل القاب و حق تقدم» (۳۷) سخن گفت. و این همه بگومگو و جنجالی که بر سر نشان زانوبند برپا شد آیا واقعاً ارزش آن را داشت؟ بهبودی که در روابط شخصی هاردینگ با مقامات تهران پدید آمد به زحمت می‌توان گفت که جبران تحقیر پادشاهِ خود او و احساسات نامطبوعی را که پدید آورده بود می‌کرد. نشان زانوبند مظفرالدین شاه، حتی از امضای يك موافقت‌نامه تجارتي بين روسها و ايران که به موجب آن کالاهای وارد شده از انگلیس و هند به‌شدت مورد تبعیض قرار می‌گرفتند بررغم چند اعتراض دولت انگلیس جلوگیری نکرد. چنین به‌نظر می‌رسد که هیچ‌گونه لطمه‌ای به نفوذ روسها در دربار ایران وارد نیامده بود.

[www.iran-archive.com](http://www.iran-archive.com)



## بستی‌ها و تحت‌الحمایه‌ها

در فصلهای پیشین به توصیف ایرانیانی پرداختیم که در هندوستان و انگلستان اقامت داشته‌اند. اکنون باید مطالبی دربارهٔ ایرانیان در میان انگلیسی‌ها در وطن خودشان بیان کنیم.

در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی اعضای دو گروه معاشرت چندانی باهم نداشتند. غیر از اختلاف زبان و مذهب که چون دیواری بین آنان حایل بود، تفاوت‌های زیادی که در شیوهٔ زندگی دو طرف وجود داشت، معاشرت و اختلاط دوستانه را دشوار و عاری از جذابیت می‌ساخت، زیرا زنان ایران در این زمان نقشی در اجتماعات نداشتند. از این‌رو انگلیسی‌ها و اروپاییهای دیگر بیشتر با خودشان و یکدیگر نشست و برخاست می‌کردند. مع‌هذا عجب آنکه ایرانیها هنگامی که مشکلی برایشان پیش می‌آمد اغلب از خارجیها استمداد می‌نمودند. وولزلی \*هیگ\*، دیپلماتی که سالهای سال در ایران در کنسولگریها

(۱) سرهنگ دوم وولزلی \*هیگ\*، متولد ۱۸۶۵، متوفا ۱۹۳۸. به ارتش هندوستان پیوست، ۱۸۸۷؛ به خدمت سازمان سیاسی هند درآمد، ۱۹۰۱؛ چند پست کنسولی در ایران داشت (کرمان، مشهد، اصفهان) از ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۹؛ وابستهٔ سفارت در تهران، ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰. [توضیح مؤلف]

بریتانیا خدمت کرد، این پدیده غریب را چنین توضیح می‌دهد: «عملکرد دستگاه عدالت در ایران چنان توأم با پولپرستی است و مقامات ایرانی به قدری اخاذی می‌کنند که تقریباً هر ایرانی ثروتمندی می‌کوشد به هر وسیله شده خودش را به يك سفارت یا کنسولگری خارجی بچسباند و از مساعی جمیله ایشان سود بجوید.» (۱)

وولزلی هیگ هم‌چنین می‌توانست بگوید که جستجوی ایرانیها برای حامیان خارجی تازه‌گی ندارد و آثار آن را حتی در نخستین روزهای حکومت قاجاریان در ایران نیز می‌توان یافت؛ و نیز اینکه تنها ثروتمندان نبودند که برای دادخواهی و حفظ و حراست خود از ظلم دست به دامن خارجيها می‌شدند، بلکه فقرا نیز چنین می‌کردند. علاوه بر این مردم می‌دیدند که ارتباط با خارجيها فرصتهای کسب و کار بهتری فراهم می‌آورد، در فیصله دعاوی کارگشایتر است و به‌طور خلاصه مزایایی را که از داشتن نفوذ ناشی می‌شود دربر دارد. انگیزه‌های متفاوت و گوناگون بهره‌مند شدن از حمایت يك قدرت خارجی هر چه بود، از این اعتقاد رایج مردم - که هنوز هم در ایران از رواج نیفتاده است - سرچشمه می‌گرفت، و شاید هم آن را تأیید می‌کرد، که سرنخ امور سیاسی کشورشان در دست قدرتهای بزرگ خارجی است. از آنجا که انگلیسی‌ها و روسها اولین اروپاییانی بودند که دفاتر نمایندگی دیپلماتیک و کنسولی در ایران تأسیس کردند و در تمامی دوران قاجاریه قدرتهای فائق در صحنه سیاست ایران بودند، ایرانیها بیشتر به این دو قدرت رو می‌آوردند.

ایرانیها طالب دوشکل مشخص کمک بودند: شکل اول و معمولتر پناه جستن یا بست نشستن از ترس گرفتاری در داخل محوطه سفارت یا کنسولگری بود، چون نیک می‌دانستند مادامی که آنجا هستند مقامات ایرانی جرئت دست درازی به آنان را نخواهند داشت. در موارد نادرتر ایرانیها می‌کوشیدند که به موضع «فرد تحت‌الحمايه» بریتانیا یا روسیه دست یابند. بعضی وقتها به ترتیبی که در زیر نقل خواهیم کرد تحت‌الحمايه‌گی پی‌آمد بست نشستن بود، ولی این دو امر در اصل

ویژگیهای کاملاً متفاوتی از دوران قاجاریه محسوب می‌شوند. انگلیسی‌ها هرچند اغلب آمادهٔ پناه دادن به دادخواهان بودند ولی از برخوردار ساختن اتباع ایران از حمایت رسمی خودشان در حد امکان پرهیز می‌کردند، و این را می‌توانیم قاعدهٔ کارشان محسوب کنیم.

حق تحصن اختیار کردن در بعضی مکانهای شناخته شده مثل مساجد یا زیارتگاهها و یا طویله خانهٔ مبارکه یک سنت قدیمی ایرانی است که از دیرباز مرسوم و حرمت یافته بود. تحصن زائیدهٔ ماهیت تحکمی و خودکامهٔ قدرت در ایران بود، و تنها وسیله‌ای بود که اشخاص ستمدیده برای تظلم یا جلب توجه مردم به وضعیتشان در اختیار داشتند. کوششهایی که مقامات ایرانی در دههٔ ۱۲۵۶/۱۸۴۰ به عمل آورده بودند تا این رسم را بکلی منسوخ و یا محدود سازند، باعث شده بود که جویندگان تحصن به مکانهایی رو بیاورند که خارج از دسترس این مقامات باشد. بدینسان درسالهای دههٔ ۱۲۵۶/۱۸۴۰ و دههٔ ۱۲۶۶/۵۰ ایرانیان شاکی به تعداد فزاینده‌ای در محوطهٔ سفارتخانه‌های روس و انگلیس در تهران پناه می‌جستند. بعداً با گشایش کنسولگری‌های این دو کشور در شهرهای ایران این مکانها نیز محل پناهندگی شدند. در سالهای دههٔ ۱۲۷۶/۱۸۶۰ و ۱۲۸۷/۷۰ که تلگرافخانه‌های شرکت انگلیسی هند و اروپا در سراسر کشور در امتداد مسیر خطوط تلگراف پدید آمدند، در اندک زمانی به «تحصن‌گاه» تبدیل شدند زیرا بسیاری از ایرانیان باور داشتند که خطوط تلگراف به پایه‌های تخت سلطنت وصل است و از این رو پیام دادخواهی آنان مستقیماً به گوش شاه خواهد رسید.

«تحت‌الحمایگی» خارجی چیز متفاوتی بود، و یک تصور قرن نوزدهمی محسوب می‌شد. فرد یا خانواده‌ای که آن را به دست می‌آورد می‌توانست انتظار داشته باشد که از بسیاری (اگر نه همه) مصونیتها و مزایای اتباع کشور حمایت‌کننده بهره‌مند شود. یک ایرانی تحت‌الحمایهٔ انگلیس یا روسیه که تحت‌الحمایگی او را مقامات ایرانی به رسمیت می‌شناختند حق داشت فکر کند که در مقایسه با هموطنان دیگر خود که

از پشتیبانی خارجی برخوردار نبودند، جان و مالش امن‌تر و نفوذش بیشتر خواهد بود.

هم‌تحصن و هم‌تحت‌الحمايه‌گی هر دو باعث بروز سوء تفاهم و اصطکاک بین انگلیسی‌ها و مقامات ایرانی می‌شد که طبعاً از پادرمیانی يك دولت خارجی در امور مربوط به آنها و اتباعشان ناخشنود بودند. انگلیسی‌ها به نوبه خود ناخرسندی مقامات ایرانی را به خوبی درک می‌کردند و اغلب از اینکه می‌دیدند به افرادی پناه داده‌اند که ممکن است چند ماه و یا حتی چند سال در آنجا بمانند احساس ناراحتی می‌کردند. با این وجود مایل نبودند درهای سفارت را کاملاً به روی همه کسانی که قصد تحصن داشتند ببندند. انجام این کار به معنی زیر پا نهادن يك سنت قدیمی و حرمت یافته و لطمه زدن به نام نيك دولت بهیه در نظر عامه مردم بود. علاوه بر آن به معنی از دست دادن موقعیتی بود که امکان مقداری اعمال نفوذ مفید سیاسی را فراهم می‌آورد. انگلیسی‌ها همچنین احساس می‌کردند با توجه به ملاحظات انسانی و عدالت‌دوستی اخلاقاً متعهد هستند که ایرانیهای به ظاهر بیگناه را در برابر اعمال خودسرانه صاحب‌منصبان نادرست و فاسد ایرانی حفظ کنند. دولت ایران در عهدنامه ترکمان‌چای که آن را در سال ۱۸۲۸/۱۲۴۳ در حالی امضا کرد که پس از شکست از روسیه به زانو درآمده بود حق يك قدرت خارجی را برای حمایت از اتباع ایرانی برای اولین بار به رسمیت شناخت. در این ماده قرارداد نوشته شده بود: «اتباع ایرانی که جزء من‌تبع وزیر مختار و شارژدافر یا قنصل بوده و به جهت خدمت مشارالیه‌م لازم‌اند مادامی که در نزد ایشان هستند مانند اتباع روس بالسویه از حمایت آنها بهره‌مند خواهند بود». (۲) این ایرانیها بدینسان از همان حقوق مهم «برون‌مرزی» یا «تسلیم‌نامه‌ای» که اتباع روسیه طبق همان قرارداد از آنها برخوردار بودند بهره‌مند می‌شدند.

انگلیسی‌ها نیز پس از فیصله اختلافی که بر سر بازداشت یکی از چاپارهای سفارت (نگاه کنید به فصل ۹) پیش آمده بود دارای حقوق

کم و بیش مشابهی شدند. ناصرالدین شاه زیر فشار شدید انگلیسی‌ها در ماه آوریل ۱۸۴۰/ صفر ۱۲۵۶ فرمانی صادر کرد (لرد پالمستون فرمانی را که ناصرالدین شاه يك سال زودتر در همین باره صادر کرده بود ناکافی دانسته و از پذیرفتن آن خودداری کرده بود) و موقعیت ویژه «نوکران و توابع سفارت انگلیس را اعم از اینکه ایرانی یا از اتباع کشورهای دیگر باشند» به رسمیت شناخت. در فرمان همچنین گفته شده بود که هر گاه این افراد «مرتکب جنایت شوند بدون اجازه یا اطلاع وزیر مختار انگلستان سیاست نخواهند شد.» (۳)

در این فرمان هیچ کوششی به عمل نیامده بود تا افرادی که جزء «توابع سفارت» قرار می‌گیرند به روشنی تعریف شوند و ریشه بسیاری از اختلافات آینده از همینجا آب می‌خورد. دیپلماتها و کنسولهای انگلیسی این عبارت را آزادانه به اقتضای ضرورت تعبیر می‌کردند و غیر از اعضای ایرانی سفارت و خدمه خصوصی خود و اهل و عیال آنها که تعدادشان هم اغلب زیاد بود معدودی از ایرانیان دیگر را که به بعضی دلایل مایل به کمک به آنها بودند در حیطه شمول این فرمان قرار می‌دادند.

می‌توان تصویری از تعداد ایرانیانی را که از حمایت دولت انگلیس برخوردار بودند از گزارشی که در سال ۱۸۶۰/۱۲۷۶ وزیر مختار انگلیس در تهران، سر هنری رالینسن، به وزارت امور خارجه فرستاد به دست آورد. در زیر عنوان «صاحب‌منصبان تابع» که در استخدام دولت بریتانیا بودند رالینسن پنجاه خانواده (نه پنجاه نفر) را برمی‌شمارد که جز تنی چند بقیه ایرانی هستند. این اشخاص عبارت بودند از «وکلاهی بومی» (که وظایفشان تا حدی شبیه به کنسولها بود)، منشی‌ها، غلامها، مهترها، سقاها و غیره. سپس نوبت به ۱۵۶ خانواده از خدمتکارانی می‌رسید که برای دیپلماتها و کنسولهای بریتانیایی در ایران کار می‌کردند و باز تقریباً همگی ایرانی بودند. و سرانجام هفده خانوادهٔ اکثراً ایرانی «که به خاطر شرایط استثنایی تحت حمایت دولت بریتانیا قرار گرفته» بودند. (۴)

گروه کوچک اخیر بود که علت اصلی اختلافات را تشکیل می‌داد. مقامات ایرانی این حق را که دولت انگلیس برای حمایت از بعضی افراد برای خود قائل بود، مثل اعضای ناراضی خاندان سلطنت که به دلایلی در داخل سفارت پناه جسته و بعد به هنگام خروج از پناهگاه خود تحت‌الحمایهٔ بریتانیا می‌شدند، قبول نداشتند. اگر در مسئلهٔ جانشینی پادشاه کار به دعوا و اختلاف می‌کشید وجود چند دوست در دربار می‌توانست مفید باشد. به این ترتیب بود که شاهزاده فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه که در سال ۱۸۵۲/۱۲۶۸ و بار دیگر در سال ۱۸۵۵/۱۲۷۱ در سفارت انگلیس تحصن اختیار کرد مورد حمایت دولت بریتانیا قرار گرفت. او پیش از آن حاکم فارس بود و در ایام حکومت خود به داشتن روابط نزدیک و صمیمانه با انگلیسی‌ها معروف شده و از همین رو مورد بی‌مهری دولت خودش قرار گرفته بود. هر از چندی، سفارت به نیابت از وی دست به اقداماتی می‌زد و کدورت خاطر مقامات ایرانی را که حاضر به قبول ادعای انگلیسی‌ها در مورد تحت‌الحمایه بودن فرهاد میرزا نبودند فراهم می‌آورد. سرانجام فرهاد میرزا بار دیگر مورد مرحمت قرار گرفت و به هنگام اولین سفر ناصرالدین شاه به فرنگ سرپرستی امور کشور به وی محول شد.

در سال ۱۸۵۳/۱۲۶۹ جستین\* شیل وزیر مختار بریتانیا در ایران به شاهزاده عباس میرزا برادر ناصرالدین شاه (که او را نباید با عباس میرزا نایب‌السلطنه که در سال ۱۸۳۳/۱۲۴۹ درگذشت اشتباه کرد) یک گذرنامهٔ انگلیسی داد تا بتواند از دست برادرش جان به در برد و در بغداد اقامت گزیند. تقریباً در همین اوان سفارت همچنین یکی از عموزادگان [پدر] شاه به نام شاهزاده حاجی سیف‌الدوله میرزا را مورد حمایت خود قرار داد. دولت ایران در هر دو مورد به دولت ایران اعتراض کرد. ایرانیها هر دو تن را به دسیسه‌چینی برضد شاه متهم کردند و مساعی دولت انگلیس را برای حفظ اموال شخص اخیر و دادن ترتیباتی برای بازگرداندن او از تبعید به باد انتقاد گرفتند. صدراعظم به مقامات انگلیسی گفت: «آیا شاه حق ندارد» به شخصی که او را باعث

فتنه و فساد می‌داند اجازهٔ ورود به قلمرواش یا خانه‌اش را ندهد...؟ اگر او حق ندارد چنین کند پس چه مقدار حاکمیت یا استقلال برای او باقی مانده است؟» (۵)

میرعلی نقی‌خان ایرانی و الاتبار دیگری بود که از حمایت دولت انگلیس برخوردار شد. او از نزدیکان شاهزاده بهمن میرزا برادر محمد شاه در تبریز بود. هنگامی که کار شاهزاده در سال ۱۸۴۸/۱۲۶۴ خراب شد و به سفارت روس پناه برد، میرعلی نقی نیز در سفارت انگلیس متحصن گردید. میرعلی نقی پس از آنکه «با استفاده از ترتیبات معمول از دست درازی مأموران ایرانی مصون و تحت حمایت دولت انگلیس» (۶) قرار گرفت از پناهگاه خود خارج گردید. با این وجود مقامات ایرانی وی را به گوشه‌ای از مناطق شرقی کشور تبعید کردند. در این هنگام انگلیسی‌ها به طرفداری او پادرمیانی کردند و ترتیب بازگشتش را به تهران دادند، و او سالهای سال در نقش واسطهٔ مورد اعتماد سفارت نزد دولت ایران رفت و آمد داشت. در سال ۱۸۵۵/۱۲۷۱ لرد \*کلارندن، وزیر امور خارجه، به خاطر قدردانی از «خدمات توأم با وفاداری و جد و جهدش» یک انگشتی با نگیں الماس برایش فرستاد. (۷) یک سال بعد، در اثنای جنگ انگلیس و ایران، میرعلی نقی ادعا کرد که معادل پنجاه هزار لیره تنخواه از خانهٔ او در تهران به سرقت رفته است و زمانی که جنگ به پایان رسید از انگلیسی‌ها انتظار داشت دنبالهٔ کارش را بگیرند، هر چند که آنها این ادعا را بسیار مبالغه‌آمیز می‌دانستند. این قضیه شش سال به درازا کشید، باعث ایجاد احساسات خصومت‌آمیز بین طرفین گردید و سرانجام پس از آنکه ادوارد \*ایستویک، کاردار سفارت در سال ۱۸۶۳/۱۲۷۹ شخصاً از ناصرالدین شاه استمداد کرد فیصله یافت. ایستویک وقتی پرسید: «کدام دولت در دنیا خوش دارد غرامت ظلمی را که بریکی از رعایای سابق آن رفته است به یک دولت خارجی پردازد؟» (۸) درست انگشت روی ناراحتی شدید دولت ایران از این مورد و موارد مشابه آن نهاد.

همچنین به خاطر اصرار انگلیسی‌ها برای تحت‌الحمایه قراردادن

خانواده‌های ایرانی تبار متولد هندوستان که اینک در ایران اقامت داشتند و نیز افراد هندی یا هندوی مقیم ایران که بیشتر بازرگان بودند مشکلاتی ایجاد می‌شد. دریک مورد، یعنی مورد حاجی عبدالکریم، تاجر ثروتمند ایرانی الاصلی که ادعای کرد در هندوستان انگلیس به دنیا آمده است، سفیر بریتانیا در تهران در ماه نوامبر ۱۸۵۳ / صفر ۱۲۷۰ عملاً پرچم سفارت را پایین کشید و روابط سیاسی بین دو کشور را به حال تعلیق درآورد تا سرانجام بعد از دو هفته مقامات ایرانی تسلیم شدند و با حاجی بر سر دعاوی مالی سنگینی که داشت به توافق رسیدند. از طرف دیگر تصمیم انگلیسی‌ها برای تحت‌الحمايه قرار دادن خانواده ارمنی ملک‌های ساکن بوشهر در سال ۱۸۴۵ / ۱۲۶۱ ظاهراً مشکلی ایجاد نکرد. اعضای این خانواده در طول چند نسل با کمپانی هند شرقی در خلیج فارس همکاری داشتند. جیمز ملکم که در فصل ۱۱ گفتیم در مراحل اولیه تدوین اعلامیه بالفور نقشی برعهده داشت یکی از اعضای همین خانواده است.

چارلز ماری وزیر مختار انگلیس در تهران که پیش از این گفتیم (نگاه کنید به بخش سوم فصل ۹) به دنبال مشاجره‌ای که ریشه آن به نظر او نادیده گرفتن تحت‌الحمايه شخصی به نام میرزا هاشم‌خان و همسرش از طرف مقامات ایرانی بود ناچار شد روابط دیپلماتیک انگلیس را با دولت ایران قطع کند، بعداً اندیشه‌های خود را با نوعی تلخی درباره «میرزا هاشم‌خان و همه موارد تحت‌الحمايه دیگری که روابط مرا با دربار ایران از همان روز اول ورودم خراب کردند» به روی کاغذ آورد. وی نوشت: «همه گرفتاریها و زحماتی که من در تهران متحمل شدم میراث دوسلف قبلی من بود<sup>۲</sup>. من هرگز حتی یک نفر از اتباع ایران را تحت‌الحمايه نساختم و هیچوقت میل ندارم اگر ناچار نباشم چنین کنم.» (۹)

(۲) یعنی جستین شیل و و. \*تیلر تامسن که دولت ایران آن دو را مشخصاً در این مورد مقرر می‌دانست. [توضیح مؤلف]



فرانسويها پس از خروج چارلز ماری از ايران در سامبر ۱۸۵۵/ ربيع الثاني ۱۲۷۲ حافظ منافع انگلستان شده بودند. ريچارد استيونز كنسول انگليس چند ماه بعد، پيش از آنكه به دنبال ماری راه بغداد را در پيش بگيرد صورتی از افراد تحت‌الحمايه بریتانیا را به كنت دو گوینو كاردار سفارت فرانسه در تهران تسليم كرد. از چهارده تنی كه نامشان در صورت بود جز سه نفر همه ایرانی بودند. گوینو بیشترشان را آدمهای نادرت و نابابی می‌دانست كه اسباب سرشكستگی دولت فرانسه در مراداتش با مقامات ايران بودند. گوینو همچنين عقیده داشت كه ادعای پنجاه هزار لیره‌ای میرعلی نقی‌خان - كه در همین فصل از او صحبت كرديم - ساختگی است و متذكر شد كه چطور بعضی افراد كه نامشان در صورت بود مثل شاهزاده فرهاد میرزا سعی می‌كردند خدا و خرما هر دو را باهم داشته باشند و هر وقت به صرفشان بود خود را تحت‌الحمايه انگليس می‌خواندند و در اوقات دیگر این موضوع را انكار می‌كردند. گوینو صورت استيونز را به صدراعظم داد و در دل خود به ریش همه آن افراد خندید.

در سالهای نیمه دهه ۱۸۵۰/۱۲۶۶ مسئله تحت‌الحمايه افراد ایرانی حادثتر شده بود و مانعی جدی در راه بهبود روابط دو کشور به حساب می‌آمد. خاتمه جنگ انگليس و ايران در سال ۱۸۵۷/۱۲۷۳ فرصت مناسبی برای حل مسئله ایجاد كرد و ماده دوازدهم عهدنامه صلح كه لرد كاولی و فرخ‌خان امین‌الملك در پاریس امضا كردند چنین مقرر داشت:

دولت انگليس در آتیه از حق حمايت رعایای ايران كه فی‌الحقیقه در خدمت سفارت انگليس و جنرال قونسولها و ویس قونسولها یا وكلاى قونسولگری نباشند صرف نظر خواهد نمود، مشروط بر اینکه چنین حقی به هیچيك از سایر دول خارجه داده نشود و هیچيك از اینها هم چنین حقی را معمول ندارند. (۱۰)

اما انگلیسی‌ها حاضر نشدند از حمايت کسانی كه از قبل تحت‌الحمايه آنان بودند و از جمله چند نفری كه تحت‌الحمايه ایشان

پادشاه ایران دریافت کرده بود ولی در عمل بسان حکمران مستقلی رفتار می‌کرد. همه می‌دانستند که جمع‌آوری عایدات گمرکخانه بندر محمره از جمله حقوق و مسئولیتهای شیخ است. خزعل در سال ۱۸۹۷/ ۱۳۱۵ اندک زمانی پس از نشستن به جای برادر مقتولش [شیخ مزعل]، از جانب ایرانیها و عثمانیها هردو احساس خطر کرد. از این رو محرمانه با انگلیسی‌ها تماس گرفت و خواستار حمایت آنان شد. از آنجا که مقامات انگلیسی سیادت شاه ایران را بر شیخ خزعل به رسمیت می‌شناختند حاضر نشدند کاری بیشتر از دادن وعده ادامه پستیانی و نیز ارائه رهنمودهای لازم در ازای برخوردار بودن از مساعی جمیله شیخ برای پیشبرد منافع تجارتي بریتانیا برای او انجام دهند.<sup>۳</sup> در سال ۱۹۰۲/ ۱۳۲۰ پس از آنکه شیخ خزعل از روی اکراه موافقت کرد که دولت مرکزی مسئولیت گمرکخانه محمره را برعهده بگیرد و اداره تشکیلات آن را به کارشناسان بلژیکی بسپارد شیخ بار دیگر دست استمداد به سوی انگلیسی‌ها دراز کرد و خواهان حمایت شد. لندن که این بار می‌ترسید اگر کوتاه بیاید روسها - که کم‌کم داشتند علاقه‌مندی خود را به منطقه بروز می‌دادند - قدم به جلو بگذارند، به سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیا اجازه داد که تضمین‌نامه‌ای به شیخ خزعل بدهد به این مضمون: مادامی که شیخ با انگلیسی‌ها برسر لطف بماند ایشان هم به نوبه خود از نفوذشان در تهران استفاده خواهند کرد «تا شما و قبایل‌تان همچنان از حقوق و رسوم موروثی خود بهره‌مند بمانید و دولت تهران را از اقدام در جهت تقلیل این حقوق و رسوم و یا مداخله در آنها باز خواهند داشت.» انگلیسی‌ها در عین حال متعهد شدند که محمره را در برابر حمله ناوگان خارجی حفظ کنند و «مادامی که شما به پادشاه ایران وفادار بمانید و طبق نظر ما

۳) مورد مشابهی قبلا پیش آمده بود. در سال ۱۸۲۸ که شیخ بوشهر خواستار دریافت تضمین نامه محرمانه‌ای از انگلیسی‌ها گردید به او گفتند این امر مغایر وفاداری او به شاه ایران خواهد بود. [توضیح مؤلف]

عمل کنید» (۱۲) همچنان از شیخ حمایت کنند.

شش سال بعد پس از عقد قرارداد ۱۳۲۵/۱۹۰۷ میان انگلستان و روسیه که تردیدهایی در ذهن شیخ خزعل نسبت به موقعیت خودش پدید آمده بود، باردیگر این تضمین‌ها کتباً به او داده شد. برای خاطر جمع ساختن شیخ خزعل به سرپرسی\* کاکس نماینده سیاسی مقیم بریتانیا در خلیج فارس اجازه داده شد به اطلاع شیخ برساند که دولت بریتانیا «متعهد شده است استقلال ایران را محترم بشمارد و توضیح می‌دهد که تعهد موضوع قرارداد ۱۳۲۵/۱۹۰۷ به معنی حفظ وضع موجود در کشور است که از آن جمله است ادامه حالت خودمختاری که آن جناب در حال حاضر از آن برخوردار هستید.» (۱۳)

دو سال بعد، در اکتبر ۱۹۱۰/شوال ۱۳۲۸ شیخ خزعل باردیگر انگلیسی‌ها را زیر فشار گذاشت تا تضمینهای محکمتری به او بدهند. در این هنگام سرپرسی کاکس به او نوشت هر تغییری در شکل حکومت در ایران پیش بیاید دولت بریتانیا متعهد می‌شود که «در صورت تجاوز دولت ایران به قلمرو و حقوق شناخته شده شما یا به اموال شما در ایران پشتیبانی لازم را تا حصول یک راه حل رضایت‌بخش از شما به عمل آورد.» (۱۴) شیخ خزعل به نوبه خود موافقت کرد که تعیین جانشین او موکول به مشورت محرمانه با دولت بریتانیا و جلب موافقت آنان باشد. شیخ همچنین قبول کرد که خود او و عقباش تمهیدات خود را به حکومت تهران رعایت کنند و رهنمودهای دولت بریتانیا را بپذیرند. اندک زمانی پس از شروع جنگ جهانی اول دوباره انگلیسیها تضمین‌های مشابهی به شیخ خزعل دادند. از این مکاتبات محرمانه هیچگونه اطلاعی به دولت ایران داده نشد.

اما انگلیسی‌ها پشتیبانی خود را از شیخ خزعل پنهان نمی‌کردند و در اکتبر ۱۹۱۰/شوال ۱۳۲۸ نماینده سیاسی مقیم بریتانیا در خلیج فارس در مجلس پذیرایی مفصلی که بر عرشه کشتی دولتی خاص خودش در ساحل محمره برپا داشت\* «نشان بسیار والای امپراتوری هندوستان» را به شیخ خزعل تقدیم کرد. اندک زمانی بعد وزیر امور

خارجۀ ایران از وزیر مختار انگلیس پرسید آیا شایعۀ حمایت دولت بریتانیا از شیخ خزعل حقیقت دارد؟ وزیر مختار جواب داد که شیخ خزعل «شخص تحت‌الحمايه بریتانیا» نیست (چون در این صورت واجد شرایط لازم برای بر خورداری از حمایت کامل دیپلماتیک و کنسولی بریتانیا می‌شد) ولی انگلیسی‌ها روابط خاصی با او دارند و هر گاه به حقوق او تجاوز شود از او پشتیبانی خواهند کرد.

پانزده سال بعد با به سلطنت رسیدن رضا شاه و سیاستهای تمرکز دهنده او اختلافات خزعل و دولت مرکزی بالا گرفت. رضا شاه دیگر حاضر به تحمل کمترین خدشه‌ای بر حاکمیت کشور نبود و با وجود وعده‌هایی که قبلاً داده بود، اینک اصرار داشت که شیخ حتماً باید به تهران منتقل شود. چنین شد و شیخ خزعل در سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ ش در حالی که عملاً زندانی رضا شاه بود در تهران درگذشت. انگلیسی‌ها نتوانستند به شیخ خزعل کمک کنند و این امر اسباب تأسف و شرمساری ایشان شد.

خوانین نیرومند بختیاری نیز که منطقه عشایری ایشان در جنوب غربی ایران از نزدیکی‌های اصفهان آغاز می‌شود و پس از عبور از کوهسارهای مرتفع به چراگاههای قشلاقی آنها در خوزستان می‌رسد، از انگلیسی‌ها چشمداشت حمایت برای حفظ وضع نیمه مستقل خود داشتند؛ انگلیسی‌ها به نوبه خود برای حفظ منافع پیراهمیشان در منطقه بختیاری که در آن زمان خط پادشاه را در آنجا کمتر کسی می‌خواند، نیاز به حسن نظر و همکاری این خوانین داشتند. خانهای بختیاری که اغلب با مقامات تهران اختلاف داشتند این موضوع را فرصت مناسبی برای بهره‌برداری به نفع خود یافتند. در طول نخستین سالهای قرن بیستم بختیارها چندبار با انگلیسی‌ها تماس گرفتند و خواهان جلب حمایت آنان شدند، ولی نتوانستند چیزی بیشتر از اظهار ارادت دوپهلوی و مبهم به چنگ بیاورند.

در سال ۱۳۳۲/۱۹۱۴ با آغاز جنگ جهانی اول وضع عوض شد. جمعی از بختیارها طرفدار متفقین و جمعی دیگر طرفدار آلمان و



تصویر ۹

فرخ خان امین‌الملک (امین‌الدوله بعدی)، حکاکی شده از روی یک تصویر قلمی.

ملکه ویکتوریا سفیر ایران را که در سال ۱۸۵۷ برای عقد قرارداد صلح به انگلستان فرستاده شده بود «مردی خوش قیافه» یافت و به او گفت: «ایران می‌داند که دوستی بهتر از انگلیس ندارد.»

چاپ شده در مجله «ایلاستریتد لندن نیوز»، شماره ۱۴ فوریه ۱۸۵۷

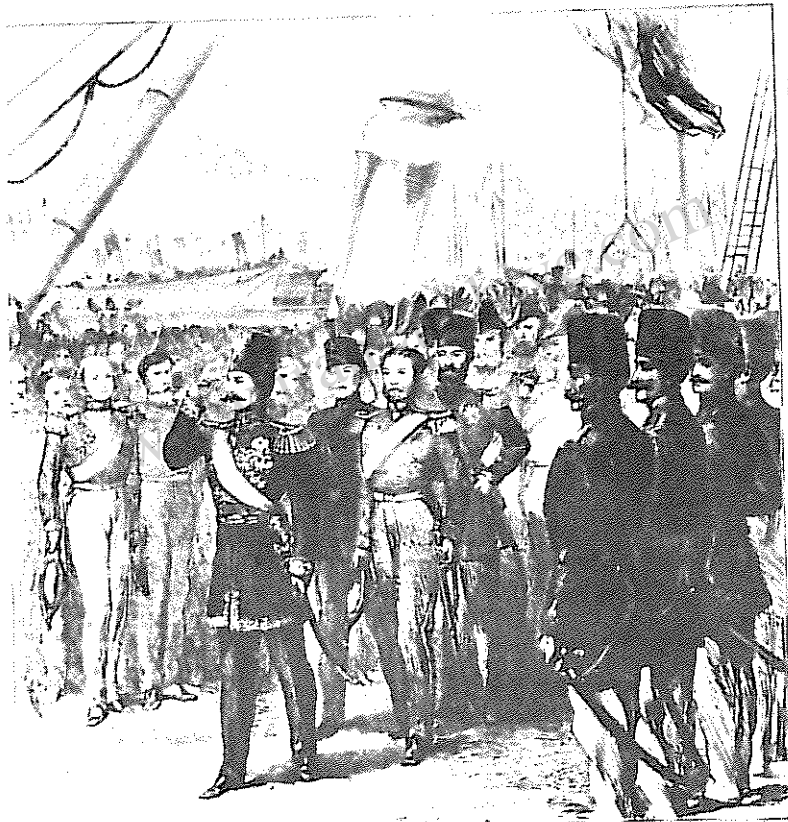
# THE ILLUSTRATED LONDON NEWS.



No. 1766

SAURDAY, JUNE 26 1873

Price 6d. per copy



تصویر ۱۰

ورود ناصرالدین شاه به بندر دوور

برای ایرانیها اولین سفر ناصرالدین شاه به انگلستان که خود بخشی از برنامه سفر او به فرنگ بود موقعیتی بود که فاصله میان اروپای پیشرفته در صنعت و کشورشان را آشکار می‌ساخت.



تصویر ۱۱

«ایران برنده شد!»

یک کاریکاتور تمام صفحه چاپ شده در  
مجله «پانچ»

توسعه طلبی روسیه خطری برای امپراتوری  
رو به گسترش انگلیسیها در هندوستان  
محسوب می شد. ایران از این رو برای  
انگلستان جزئی از یک سد دفاعی بود  
که راه هند را بر دشمنان می بست و سفر  
ناصرالدین شاه می توانست این سد را بیش  
از پیش مستحکم کند.

مجله پانچ، شماره ۵ ژوئیه ۱۸۷۳

www.iran-archive.com

تصویر ۱۲

قلم انداز! ناصرالدین شاه آنچه را می بیند  
قلمی می کند.

ناصرالدین شاه در دومین سفر خود به  
انگلستان در سال ۱۸۸۹ سر خود را با  
طراحی از آنچه می دید گرم می کرد.

تصویر تمام صفحه چاپ شده در مجله «پانچ»

شماره ۱۳ ژوئیه ۱۸۸۹





تصویر ۱۳

### گاردن پارتنی لرد سالزبری و بانو

دومین سفر ناصرالدین شاه به انگلستان نتایج سیاسی زیادی به بار نیاورد ولی سرمایه‌داران انگلیسی توانستند امتیازنامه‌هایی برای بانکداری، استخراج معادن، خرید و فروش تنباکو و احداث راه آهن در ایران به دست بیاورند. اما عمر بعضی از این امتیازنامه‌ها کوتاه بود.

(از چپ به راست ردیف جلو: پرینس ویلز [ولیعهد انگلستان] لیدی سالزبری، لرد سالزبری [نخست وزیر]، ناصرالدین‌شاه، میرزا ملکم‌خان، ملازم ایرانی. ردیف دوم دست راست: سر هنری درامند وولف، سر هنری رالینسن. در این گروه سفرای روسیه، فرانسه، آلمان، عثمانی و اسپانیا نیز حضور دارند.)

با اجازه ششمین مارکی سالزبری





تصویر ۱۴

میرزا ملکم خان

میرزا ملکم خان در فاصله ۱۸۷۳ و ۱۸۸۹ که سفیر ایران در انگلیس بود و در سالهای بعد به ترویج اندیشه مشروطه خواهی در کشورش کمک مؤثری کرد ولی از درگیر شدن در معاملات مشکوک و به جیب زدن عواید آن مبرا نبود.

از کتاب «انقلاب ایران»، ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹، تألیف ادوارد براون (کمبریج، ۱۹۱۰)